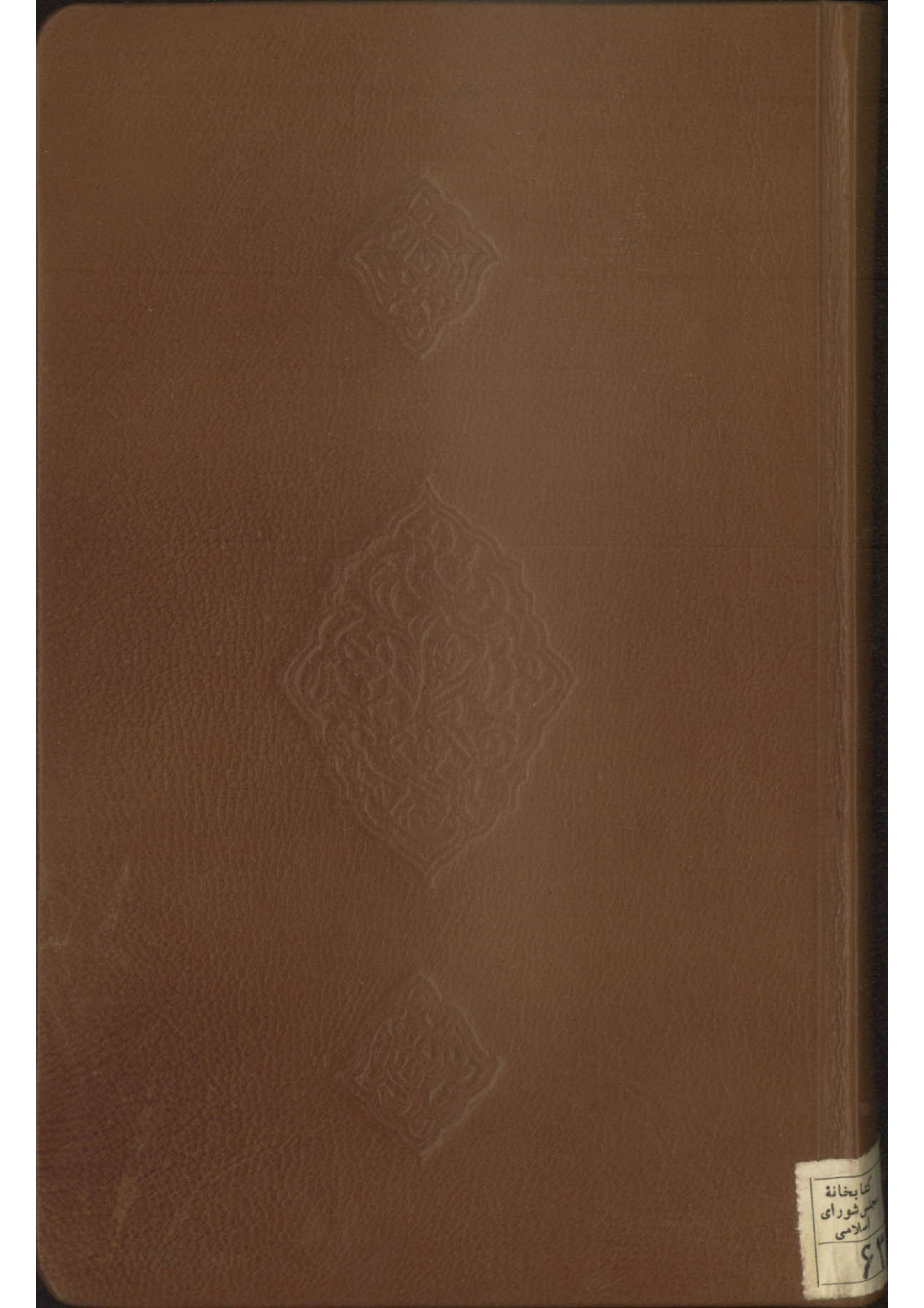
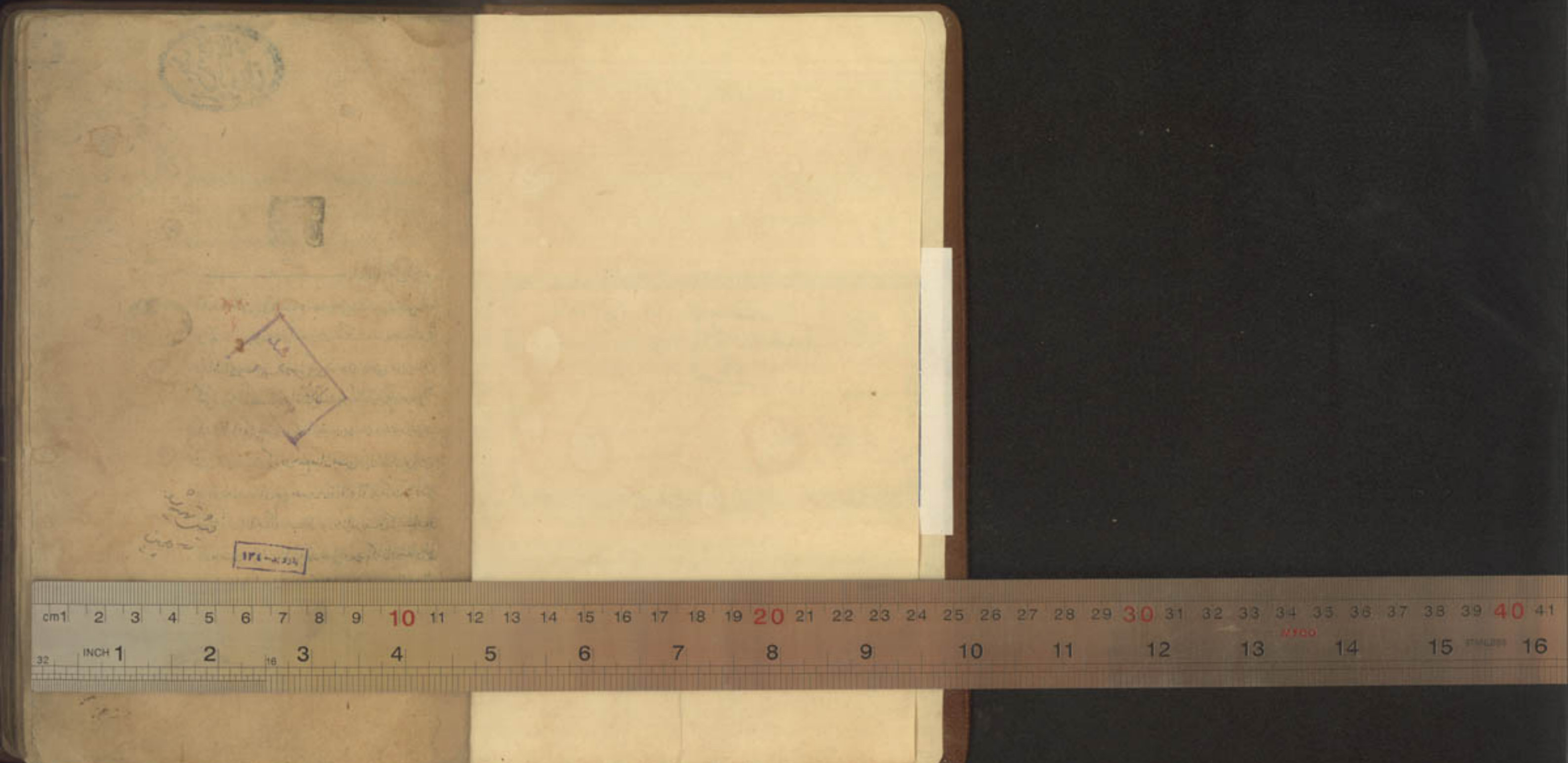


کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۶۳



۶۳۰۷
۱۶۲۲۹
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۶۲۲۹
کتاب مجموعه پزشکی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۶۳۰۷





که اگر قابل اصلاح باشد در اصلاح بکوشند و اگر نباشد بذیل عفو و
اغماض بپوشند والتوفیق من الله تبارک و تعالی باید دانست که این
مرض را اقسام متباینه هست چنانچه متعذر است که انرا در حدی
واحد ارتباط دهند اما بحسب الامکان در تعریف او کلامی که موافق
قواعد کلی این فن است بیاوریم والتوفیق من الله وحده بدانکه در باب
جدری گفته اند که فضلات طمثی که با خون و رطوبات بدنی آمیخته
و مختلطست در وقتی که معمور رطوبات صالحه است طبیعت را
از ان اذیتی و حرجی نیست متوجه دفع ان نمیشود پس اگر رطوبات صالحه
صرف اجزای بدن و نمو شود فضلات طمثی فساد آن این هنگام
ظاهر میشود و طبیعة انرا دفع میکند یا انکه بواسطه رداوة تدبیر
اخلاط فاسده جمع شود در عروق طبیعتی که حامی رطوبات است خون
را غلیانی میدهد که ازین غلیان فاسد و غیر فاسد جدا شود فاسد را
دفع میکند و جدری حاصل می شود و گاه باشد که فساد موجب شود
جهت انکه هوا را تاثیر داخلی و خارجی هست از راه تنفس و استنشاق
و دخول در مسامات بدنی پس فساد هوا در رطوبات بدنی تاثیر میکند





و از فاسد می سازد و با فضلات طمثی امیخته کثرتی در مواد فاسده
بواسطه این پیدا میشود و طبیعت از جدا می سازد بواسطهٔ
غلیان و اخراج میکند همچنین هرگاه در بدن اخلاط سوداوی محترق
یا متعفن بسیار شود و بمرتبه رسد که حمی ازو حادث شود یا سرطان
و اورام دیگر و جذام و سایر امراض سوداویه درین هنگام طبیعت
از بسبیل غلیان جدا می سازد و از افواه عروق بیرون می آرد و
در تحت الجلد بثورها و اورام حادث می شود یا در مفاصل می ریزد
اوجاع مفاصل بسیار سخت پیدا می شود یا در تحت الجلد پهن شود
بواسطه رقتی که دارد و تغییر در رنگ می شود و مسام را فاسد کند
و موی بریزد یا در اعضای باطنه مثل معده و مراق و امعا میریزد یا در جگر
و گرده و مثانه مرضها پیدا می شود که هر چند که خواهند علاج کنند علاج
پذیر نشود بسیار حدس قوی می باید که بشناسد و علاج بواجبی بکند
و گاه باشد که در خلل اجزای عظام در اید و از امتورم سازد و گرههای
صلب پیدا شود و ظهور این اورام در پیشانی و ساق پا بیشتر باشد
و از تورم استخوانها استبعادی نیست زیاده زیرا که همچنانکه ماده

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المحمود فی کل فعاله والصلوة علی سیدنا محمد محمود احمد
و آله اما بعد چون مرضی که معروف باتشکت در زمان سابق نبود
و از اطبای مصنف کتابش کسی مشاهده آن ننموده و از متاخرین
کسی که رتبه تالیف کتابی داشته باشد نبود که درباره آن مرض اهتمامی
کند و قلیل و کثیر چیزی بنویسد اگرچه میر بهاء الدوله نوربخشی در
طب کتابی تصنیف کرده و جمع میان بعضی اقوال اطبای یونانی و
مجربان هندستانی نموده در این مرض کلامی آورده که ما آنرا نقل
خواهیم کرد اما چنانکه داب علما بوده از تعریف و ذکر اسباب و
علامات و معالجات نکرده بلکه مجملی آورده که از آن شفای علیلی
و دوای غلیلی حاصل نمی‌شود دیگر اطبا بر فرض که مرتبه تالیف داشته
باشند بعضی از ایشان بمسکرات و مغیرات عقل مداومت می‌نموده

اند



اند یا فرصت نمی‌یافته‌اند یا حواس ایشان صحیح نبوده که متوجه شوند
از جمله مولانا شرف الدین حسن طبیب شیرازی اوقات او تمام صرف
بنگ و افیون و خمر میشد درین باره چیزی از وی مذکور نشد و بعضی
دیگر که مبتلا بخدمت حکام بودند ایشان از خود بواسطه توجه بخدمت
مخدوم و رتق و فتق مهمات دنیاوی اصلا مجال آن نشد که درین باره
چیزی بنویسند و این بنده را چون اکثر اوقات حیات صرف ملازمت
شده با آنکه در خاطر داشت که درین باب آنچه داند و تواند در
مقاله جمع کند تا غایت فرصت نیافت درین ولا که بسعادت آستان
بوسی امام الانس والجن ابو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله
علیهما مشرف شد و بخدمت مرضی درین آستانه موسوم شد اگرچه
مجال بسیار اندک و کتابها که ماخذ کلیات و جزئیات این فن است
نبود گاه گاهی استراق فرصتی می‌نمود و درین باب آنچه بخاطر خطور
میکرد ثبت میکرد چون قلت بضاعت و عدم استطاعت و تفرق بال
و ضیق مجال واقع بود اگر قصوری و تقصیری واقع شود معذور و واضح
است و از ارباب انصاف که متجنب اند از اعتساف مترقب چنانست

غذایی نفوذ میکند همچنین مواد فضلی نفوذ میکند و همچنانکه بواسطه
نفوذ یا دتی در اقطار واقع می شود از نفوذ مادهٔ موذیه نیز زیادتی
در اقطار ممکن است و مشاهده و عیان مستغنی است از مجادله و برهان
و بسیار بوده که روی آنخوان بواسطه جراحتی منکشف شده و بودم
ان ظاهر شده این هنگام مجال دغدغه نمی ماند در آنکه احتمال دارد که
در عضوی عصبانی که ملاصق عظم است ورمی حادث شود و خلل
کنند که ان ورم در عضو است **فصل در حد این مرض و اسامی ان و**
طرفه
**حدوث آن** بدانکه آتشک مرضی است که از سودای محترق یا متعفن
بطریق معین خواه در ظاهر عضو خواه در باطن پیدا شود از دفع
طبیعت انرا بواسطه غلیان که ان غلیان موجب انفصال اجزای سودا
و یا ان دم باشد خواه مورم باشد و خواه غیر مورم خواه متقرح
شود یا نه و این هنگام بر هیچ کدام از امراض سوداوی منطبق نمیشود
زیرا که در هیچکدام از انها اندفاع سودای مذکور بواسطه غلیان
مذکور نیست و بر آبله که از اجدری گویند نیز واقع نمیشود زیرا که
در ان انفصال اجزای دموی فاسد از صحیحه می باشد و در ین





انفصال اجزای سوداوی است و این معنی ظهور تمام دارد که قبل از
ظهور حرارتی و ثقلی در عروق می یابند و در اکثر اقسام احساس حرقت
و سوزش عظیم می کنند و اینکه اورا ابله فرنک نام کرده اند مؤید این
است که مانند ابله که عربی ان اجدری میگویند از غلیان پیدا می شود
و اینکه آتشک نام کرده اند بواسطه احساس حرقه و سوزش است و فرنک
بواسطه ان نسبت داده اند که منشا و ظهور این مرض ان بلاد یا بلاد
قریبه بآنست و اینکه ارمنی دانه نامیده اند جهة انست که ان بلاد ارامنه
ظاهر شده اینست اسامی و وجه تسمیه و اما اطبای زمان در تطبیق
او با امراضی که در کتب مذکور است اختلاف کرده اند بعضی گفته اند
که از اقسام نار فارسی است و بواسطه منشا انرا فرنجی باین نام کرده
و معلوم است که اگر فرض کنند که بان ماند بعضی انواع نقاطات بیرون
اید سفید رنگ بزرگ و چون شکافته شود یا بشکافند اب زرد
یا سفید بیرون اید و کنارها کنده باشد و میان عمیق بواسطه انکه
این ماده محترقه فاسده گوشت را بکاهد و خلل عمق ظاهر شود
و بعضی ورا اقسام جرب تصور کرده اند بلکه گفته اند که جرب جذامی

است ودر جرب جذامی لون صدید او بسیاهی مایل است ودرین
مرض الوان مختلفه باشد وسیاه کمترین اصناف است وباقی اوصاف
می تواند که فی الجمله موافق باشند اما چندانکه استقرا کردیم از
اقسام جرب نیافتیم قسمی که از گردن بالا ظاهر شود وروی وگردن
محفوظ می باشد سبب آنست که این ماده ثقیل می باشد وبالطبع
میل باسافل میکند وازینجهه در پا و دست بیشتر می باشد
وباید دانست که اگر ظهور آتشک در اعالی بدنست بواسطه آنکه
غلیان مذکور شان او تصعید مواد است وماده جرب در اطراف
واسافل اما در اسافل جهه آنکه ماده بالطبع ثقیل است واما
در اطراف جهه آنکه طبیعت حامیه بدن مهما امکن او را از مواضع
شریفه دور میدارد دیگر آتشک در جلد ولحم واعصاب
واوتار وعضلات حتی عظم پیدا میشود ودر اعضای باطنه
نیز پیدا می شود بخلاف جرب واشباه دیگر تمام اعضا را ثقل
عظیم می باشد در اکثر اوقات وگاه باشد که انچنان شود که از
برداشتن کوزه آبی عاجز شوند وما سوای او این حال ندارد

فصل



**فصل در علامات این مرض** مطلق علامات این مرض ثقل عام بدنست
وضعف اعصاب وعضلات بحیثیتی که از حمل وبرداشتن اندک
چیزی عاجز شود بی انکه تبی وتعبی باعث شود واگر تبی باشد واگر
دائر باشد وقت بیرون امدن دانه تصور کنند که آن موضع را آتش
داغ میکند ولون اکثر احوال بکمودة مایل باشد واگر باد مفاصل
باشد شبها درد بی طاقت باشد واگر با باد ماده باشد در مواضع
مختلفه باشد با انتقال وگاه باشد که در سرعت انتقال وگاه باشد که بجائی
رسد که باندک زمانی از دست بپا وان پای راست بر پای چپ وبعکس
واز دست راست بچپ وبعکس وهمچنین هرجا که منتقل شود انتقال سریع
باشد ودر ایام اول دانها بر امده باشد تا وقتی که ظهور دانها باشد و
دانهای او دیر بصلاح اید واز خصایص این مرض است که اوجاع
او باطلیه واستفراغات تسکین چندان نمی یابد بلکه در غالب اوقات
اشتداد عظیم می یابد ومجربان این مرض هر مرض که بمعالجات دیگر
بصلاح نیاید اگر چه مثل اسهال وصداع ورمد باشد علاج ان
بدواهای مقرر این مرض کنند وچون این احوال اکثر بواسطه سوداء وبیم

ماده عسر الانقلاع می باشد و معالجات این مرض در استیصال عمده
اند و نفع کلی می یابد جزم میکنند که این مرضها از اقسام این مرضات
و از خصایص این مرض است که گاه می باشد که دانهای خورد صلب
براق مسطح اندک بر آمده از جلد بی وجع و حرقة بیرون اید و چند
گاه بماند بعد از ان ناپدید شود و این اگرچه خواص است اما عام
نیست در همه اقسام اما علامات این مرض که ماده ان سودای
دموی یعنی خونی که حدة و احتراق یافته باشد ظهور دانهای بزرگ
که حوالی و نواحی ان سرخ باشد و رنگ روی بحمرة مایل باشد و عروق
ظاهر و بر آمده و بشره منتفخ و بر آمده و امور مقرره مثل مزاج و سن و فصل
و تدابیر سابقه و بلد و سحنه و عادة و صنعه دلایل صادق الدلالة اند
و علامات این مرض که سبب او صفراوی باشد ظهور دانهای خورد
سرتیز پر اب و عدم حمره قوی و هموار بودن حوالی دانها و عدم
انتفاخ بدن و صفرة بشره و حدة و سوزش دانها و زود متقرح
شدن و از زدن دانهای رقیق بیرون اید که بهر جا که برسد متقرح
سازد و دانهای او مثل نمله و جمره و باقی بثور صفراوی باشد بالذات

سواد



سواد و کدورة و امور مقرره مذکوره را تفحص باید کرد تا دلالة بتحقیق
رسد علامات این مرض که ماده ان بلغم باشد کمی دانها و بزرگث
و پهن بودن و عدم حمرة و صفرة و کدورة و سواد بلکه به بیاض
مایل دانها پر اب و سوزش و احتراق بسیار کم باشد و انتفاخ پشت
چشم و ثقل تمام در بدن و خواب بسیار و امور مقرره مسطوره
را در دلالة فوقی عظیم باشد علامات این مرض که ماده ان سودای
سوداوی باشد کدوره و سواد دانها و کم ابی و سرتیز نباشد
و با وجود کمی دانها بسیار دیر قرحه او باصلاح اید و در صدید او
غلظة و کدورة باشد و لدغ و سوزش بسیار نباشد و حوالی او بر آمده
غلیظ و بسیاهی مایل باشد و امور مقرره را در دلالة قوی الشهاده
شناسند **فصل در اسباب این مرض** اسباب این مرض جا بجا
مذکور شد سبب اصلی این مرض سوداییست که احتراق یا تعفن
یا حدة یافته باشد هیچ قسم از اقسام او از این ماده منفک نیست اما گاه
باشد که این ماده سودای صرف باشد و گاه باشد که سودایی باشد
که از دیگر اخلاط متولد شده باشد و این چهار قسم باشد قسم رابع

سودایی که از نفس سودا متولد شده باشد وگاه باشد که سودای صرف
یا متولد ممتزج باشد با دیگر اخلاط امتزاجی که باتحاد انجامیده باشد
یا نه وگاه باشد که با ماده‌ها بادها باشد خواه آن بادها از سودا متولد
شده باشد خواه از اخلاط و رطوبات دیگر وگاه باشد که با مائیه
باشد و هیچ ماده از مواد آن مقدار اختلاف و اقسام ندارد که
سودا و آن نیست که گفته اند الجنون فنون چون از این خلط متولد
می شود و بباید دانست که این مرض گاه بر سبیل سرایت پیدا می شود
و اقوی انواع سرایت است که آن مباشره واقع شود بعد از آن آنچه
در حمام واقع شود چون بخارات بدن مریض که متکیف بکیفیت
ردیه است در حمام بسیار بیرون می آید و آن مرا استنشاق و دخول
در مسام در ظاهر و باطن تاثیر عظیم میکند و اگر اتفاق افتد که در
موضعی که مریضی نشسته باشد بنشیند اثر عظیم تر باشد و اگر
داند و مطلع شود اثر آن هم عظیم تر باشد وگاه باشد بمجرد زخم
تیغی که سر تراشیده باشند بآن تیغ صاحب این مرض را حادث
شود و این حال اگرچه محل استبعاد است اما مشاهد است و این





مرض از امراض متوارثه نیست اگر در فرزند پیدا شود آن هم از
سرایت است نه از ممر وراثت وگاه باشد که از مواکله پیدا شود و لبنیات
از انواع مطعومات تاثیر آن اعظم است از باقی مطعومات و
تاثیر آن درین باب بحدیست که از کاسه یا کوزه که صاحب این مرض
مباشرت نموده باشد سرایت کند و در پوشیدن جامه خاصه پیراهن
و زیر جامه و اگرچه بعد از شستن باشد و اگر این حالات بی تاثیر
نفسانی نباشد و اگر شخصی را علمی نباشد غالب آنست که از تاثیر
محفوظ می ماند اما علاج این مرض در ابتدا بهترین علاجها
اصلاح غذاست و تولید خلط صالح تا هر ماده فاسده که باشد بیرون
آید و بثرها تمام ظاهر شود وگاه باشد که ماده دموی باشد چنانچه
مذکور شد بفصد حاجت تمام باشد اگرچه فصد بواسطه اخراج ماده
دموی موجب سلطنت و غلبه سودا می شود در بدن اما گاهی
که سودا از دم متولد شده باشد از اندفاع ماده او اندفاع او
لازم می آید و فصد نفع عظیم می رساند اما درین که انتظار نضج
می باید کشید یا نه اختلافست بسیاری بر آن رفته اند که انتظار

بنضج دردم بی فایده است جهة انکه اکر رقیق است ماده از فصد
متوسط ودقیق هردو وخون فاسد بیرون می اید واکر غلیظ است
از فصد واسع انچه آمدنی است می اید ومرض فی نمی رسد وبعضی
کفته اند که در زمان ابتدا فصد نمی باید کرد وصرتید نیز از برای
انکه فصد ترقیق فضول میکند واو را جاری می سازد در بدن
ومخلوط می سازد با دم صحیح واین سبب فساد او است وازین
سبب مرض بسیار می شود ومرض قوت میکیرد دیکر کاه هست
که فصد درین حال ازانچه می بایستفراغ کرد چیزی دفع نمیکند
ومحتاج بتکرار فصد می شوند واین موجب ضعف قوی میشود
پس می باید که صبر کنند تا نضج ظهور کند ومرض از زمان ابتدا و
تزید بتجاوز کند پس اکر این هنکام مانعی نباشد فصد می توان کرد
واکر بعد از فصد زیادتی خلطی دریابند نضج باید داد بمنضجات
مناسب ان خلط بعد از ان استفراغ ان خلط نمود پس اکر سوداء
صفراوی باشد منضجات مثل نیلوفر واصل السوس والوی
سیاه بنفشه تخم کاسنی بیخ کاسنی تخم خیار ترنجبین بنوشند

بعد



بعد ازان سه روز پوست هلیله زرد سنا مکی کل سرخ شاهتره افتیمون
بسفایج فستقی تربد سفید مغز خیار چنبر شیرخشت داخل کنند وتربد
اکرچه مشهور است که مسهل بلغم است اما پیش جمعی مجربان محقق
طبیخ او مسهل صفرا است ومدقوق مسهل بلغم است اما پیش جمعی
مجربان محقق طبیخ او مسهل صفرا است ومدقوق مسهل بلغم است
وبر فرض انکه مسهل بلغم باشد وپس چون ماده مرة صفرا بلغم وصفرا
تربد را مدخلی در منفعت خواهد بود اکر روز سیم وچهارم جلاب
بدین دستور بدهند می تواند بود وباندو روز دیکر همان جلاب
روز اول بدهند وروز اخر بعد از استراحت معجونی از ایاره
فیقرا اغاریقون وتربد وریوند چینی وشحم حنظل ومحموده مقل
کثیرا کوفته وبیخته باب صافی سرشته حب سازند وسحرکاه فرو
برند وبعد ازانکه ان عمل وا ماند سنا مکی کل سرخ بنفشه رازیانه
تخم کاسنی ترنجبین شیرخشت درین ایام غذا دو وقیه یا یک
وقیه بحسب عادة ماش مقشر نخود خشک عیز مقشر خروسچه
یا جوانمرغ زیره کرمانی دارچینی بعد از فراغ عمل دوا در روز عمل

موبز منقی ۳۰ دانه

یا بعد از خلو معده از دوا در روز منضج و آخر روز قبل از انحدار طعام
از معده بساعتی و این بتجربه معلوم شود شربتی از قند سفید مکرر
کلاب عرق کاسنی بزرقطونا بنوشند و روز مسهل یک نوبت طعام
بخورد و بمرق طعام اکتفا کند اولیست و شربت شیرین نکند
و بسیار سرد نباشد تا ایجاد احداث سحجی یا قولنجی نکند و بعد از مسهل
اندک برنجی در طعام مذکور بیندازد و بحمام رود و هر حمیه و
ملاحظه که مقدور و میسور است بعد از تنقیه کند تا بدنی که خالی
شده است از اخلاط فاسده ممتلی نشود زیرا که بدن بعد از تنقیه
بزمینی ماند که او را از گیاهها پاک کرده باشند تا جهة زراعت صالح
باشد و گیاههای بیگانه معه زرع نشود پس اگر بعد از پاک کردن
تخم فاسد در و بریزند یا بیخ گیاه مضر بنشانند اضعافا مضاعفه
ابجه بود از فساد پیدا شود و این معانی اکثر عموم دارد و اگر دانه
التهاب و سوزندگی بسیار داشته باشد یا در مزاج حدت
و حرارتی پیدا شود شربت بنفشه و آلوی سیاه یا شربت نیلوفر
و تمر هندی یا شربت عناب و سکنجبین با بزرقطونا یا شیره تخم

کاسنی



کاسنی و تخم خیار و خرفه علی حسب الاحتیاج بدهند و غذا ماش مقشر یا
عدس مقشر و برنج بشیره مغز بادام و کشنیز تازه و اسفناج بخورد
و از فواکه و لبنیات و بقول اجتناب لازم دانند و اگر سودا بلغمی باشد
منضجات مثل گاوزبان بادرنجبویه عناب سپستان اصل السوس
رازیانه تخم خیار تخم کاسنی پرسیاوشان گلقند افتیمون نبات سفید یا شاه‌تره
بعد از سه روز بسفایج اسطوخودوس هلیله سیاه افتیمون گل سعتر
صحرایی که او را بترکی کلکلت اوتی گویند تربد هلیله سیاه پوست
هلیله کابلی سنا مکی اضافه جلاب سابق کنند روز چهارم و پنجم باین
عمل کنند شب روز چهارم و پنجم و ششم اول شب وقت خواب حبی
از صبر سقوطری تربد افتیمون گل سرخ هلیله سیاه پوست هلیله
کابلی غاریقون مصطکی کوفته و بیخته از یک مثقال تا یک مثقال
و نیم با آب سرشته حب سازند و فرو برند و شربت بنفشه و گاوزبان
بگلاب عرق گاوزبان حل کرده از عقب حب بنوشند و صباح
جلاب مذکور بنوشند روز ششم جلابی بدستور روز اول بنوشند
روز هفتم اگر خواهد استراحت کند و اگر خواهند حبی وقت سحر از ایارج

فیقرا ترید غاریقون شحم حنظل مقل محموده نمک هندی کوفته
و بیخته با بصاق سرشته حب ساخته فرو برند و زمانی که آن
عمل باز ماند سنا مکی افتیمون تربد سعید بنفشه رازیانه تخم خیار
شیرخشت ترنجبین بنوشند غذا درین ایام نخود آب بگوشت
تغلی با جوانمرغ زیره کرمانی دارچینی بخورند آخر روز نبات عرق
گاوزبان تخم بادرنجبویه وریحان گلاب بنوشند و اگر سودای
ماده این مرض هم از سودا متولد شود منضجات اینچنین سوداویه
با بجه در بلغمی گذشت مسهلات نیز نزدیک بانها که دران باره
مذکور شد اما اینجا افتیمون و بسفایج و هلیله سیاه عمده اند
بیشتر و پیشتر باید که مستعمل شوند حجر ارمنی و شحم و لاژورد
در حبوب داخل سازند از هر یک دانک و دانک و نیم تا نیم درم
و غذا و شربت آخر روز بدستور مذکور و از اشربه که در اکثر انواع
مذکور است موافق است شربت گاوزبان و بنفشه و اسطوخودوس
و گاه سکنجبین افتیمونی اگر ماده سودای بلغمی باشد و اگر ماده با دم
و از دم باشد شربت عناب با شربت بنفشه یا گاوزبان با عرق

گاوزبان



گاوزبان و عرق شاهتره و گلاب و عرق بیدمشک و در اوقات
طغیان دانه ماش مقشر و برنج و شیره بادام و اسفاناخ اولی است
و اگر مرغ یا گوشت گوسفند داخل کنند وقتی که غذا عمده را زمان مرض
و ضعف قوة باشد می تواند بود **فصل در بعضی قوانین علاج
مطلق این مرض** پوشیده نماند که همچنانکه میان مردم عامه مشهور شده
که در آبله مثل دوشاب و نان بکسمات می دهند تا زودتر بروز کند
و میان خواص مقرر است که مثل انجیر و رازیانه و صوین با عدس و گل
سرخ می جوشانند و می دهند تا زود بیرون آید و تمام مواد ظهور
کند و هر دو طریق خالی از خطری نیست زیرا که حدة مواد شدة پیدا
میکند و مثل این مواد که با وجود حدة اصلی حدة دیگر پیدا کند بمیة
قریب می شود و طریق احوط آنست که شربت عناب و مربای عناب
و امثال آن حلویات بدهند که بمجرد آن ماده بروز میکند و حدتی
حادث نمیشود همچنین درین مرض اتفاق جمهور است بر آنکه مثل
عسل و حلواها خورند و تردد کنند تا عرق کنند و ماده غلیان کنند
و ظهور کند و این اگرچه ظاهر میسازد اما حدة ماده و فساد زیاده

از خد پیدا میشود و اولی انست که بمثل ماش مقشر و برنج و شیره بادام
و اسفاناخ اکتفا نمایند و اگر ضعف باید خروس بچه یا مرغ داخل کنند
و اگر البته مفید نشوند بشوربای بگوشت تعلی و نان اکتفا کنند و
گوشت اصلا نخورند و حمام در چنین حال گاهی مجوز است که بسیار
گرم نباشد و توقف بسیار نکند و از ترشیها البته احتراز کنند تا مستعقب
مفاصل و دردهای عظیم بی طاقت نشود و معلوم است که تغذیه همچنانکه
مدد قوتست مدد مادهٔ مرض است اگر غذا صالح باشد و اگر غیر صالح
قوت را از ان چندان مددی نیست اما مرض را موجب طغیان و عصیان
ماده اوست **واما علاج باد اتشک** چون این باد از ماده خلطی متولد
میشود علاج اصلی دفع ماده این مرض است بمسهلات مخصوص بان
ماده چنانچه معلوم شد بعد از خوردن مثل ما فرفین بگلاب سوده بقدر
دو دانگ بخورند و نبات عرق را زیانه و گلاب و تخم بادرنجویه ان
عقب ان بیاشامد و زنیاد انیسون بانبات سفوف کردن از منفعتی
خالی نیست و دواء المثلث تلخ و مخلصه اکبر و تریاق اربعه و از همه
بهتر تریاق فاروق و مثرودیطوس است از هر یکی یک مثقال بسه حصه کنند





وهرروز یک حصه فرو برند و از عقب ان سنبل دارچینی دو مصطکی
بگلاب بجوشانند و با نبات سفید بیاشامند و مالیدن موم روغن
جدواری که تالیف این حقیر است و بعد ازین مذکور میشود فایده تمام
دارد خاصه بعد از استفراغ و تبدیل مزاج و تردد و ریاضه و حمام
و امثال اینها اگرچه عاجلا محرک مواد اند و موجب ازدیاد وجع
اما چون تحلیل قوی لازم اوست تسکین تمام میدهد **اما مجمل
علاج اقسام این مرض** بعد از تنقیه و اصلاح مزاج بغذا و اشربه
و اصلاح سته ضروریه یا تطلیه است یا تسقیه اما تطلیه بچیزی
چندکه تحلیل قوی کند و اخراج ماده بعرق یا ببخار و عمده ادویه
بلکه دوایی که معادل او دوای دیگر نیست زیبق است که او تنها
بی دوای دیگر کافی است و دواهای دیگر و اگرچه هزار باشد قایم
مقام او نمیتوانند شد و سبب این را بعد ازین بگوییم و اما تسقیه
بغیر از مستفرغات و معدلات مذکوره دو چیز عمده است یکی بیخ
چینی با نواع شربا و دوم ادویه که در ان زیبق داخل است
و هرکدام از اینها اطبای هند باب این فن تجربه کرده اند و بما رسیده

نقل میکنیم بعد از آن آنچه خود تجربه کرده ایم می آوریم این نسخها از
خط مولانا عماد الدین محمود طبیب که جد پدری این حقیر بود
منقولست **دواء نافع** جهة نارفرنجی راسخ مرصافی اسفیداج
مکلا دردی خمر و زنجار مکد ۵ م زیبق ام بزرقطونا ۳ م مرداسنج
کندر مصطکی مکد ۱۰ ام علك البطم سرکه بیز ام روغن گل روغن مورد
روغن خوك زیت قلیا ناج ابیض محرق سداب آب لیمو مکد
۱۰ ام زنجار را با سفیداج سحق کنند و مرداسنج و مر و مقل را با هم
بسایند با سرکه و زنجار و سفیداج بر آن ریزند و ممزوج کنند بعد
از آن زیبق مقتول را بیامیزند بزرقطونا را لعاب بگیرند و داخل
کنند و باقی ادویه کوفته و بیخته داخل کنند و بهاون بکوبند تا نیك
مخلوط و ممزوج شود و بدن را بآن طلا کنند اگر تابستان باشد
چهار بار بمالند و در زمانی که هوا سرد باشد شش بار و اگر زمستان
باشد و هوا بغایت سرد باشد تا به کره بر سانند **طلاء دیگر**
جهة نارفرنجی کندر مصطکی زیبق از هر یك ده درم پیه بز بقدر
کفایت **طلاء دیگر** زیبق ام فرفیون انزروت بارزد جاوشیر

کند



کندر مصطکی صبر کثیرا مرصافی از هر یك ۵ م پیه بز و پیه خوك
تا صفه بقدر ما یکفی **طلاء دیگر** منقول از غیر طلای مذکور مفید
جهة نارفرنجی زنجار سه درم بورك خاد و درم بوره ارمنی
سه درم بادام تلخ سوخته ده درم زیبق سه درم روغن گل
سی درم مرهم سازند **ایضا** سورنجان مصری پیخ خطمی
صندل سفید از هر یك دو درم حنا پنج درهم مرصافی و مقل
ازرق از هر یکی دو درم زیبق ده درم روغن زیت روغن
قسط روغن گل روغن مارزو سبز از هر یکی ده درم حنا نیم درهم
**طلاء دیگر** زیبق ام فرفیون انزروت بارزد جاوشیر کندر
مصطکی مقل ازرق مصطکی از هر یك سه درم مرصافی میعه
سایله توتیای کرمانی مرداسنج مغسول سورنجان مصری مکد
مثقالین روغن گل مکر روغن زیت روغن قسط مکد ۱۰ ام
پیه کرده بقدر حاجت **طلاء دیگر** زیبق ام جاوشیر ۳ م مرصافی
مقل ازرق مکد ۳ م حنا ۵ م مصطکی ۲ م سورنجان مصری
۸ ام روغن زیت روغن قسط روغن گل مکر پیه کرده بقدر

حاجت **طلاء اخری** زیبق آب لیمو وصابون مکی ٦ مد انزروت
١ مد صبر مرداسنج مکی ٥ مد زاج محرق مازو چینی خطایی مکی ٣ مد
کندر ١ مد مصطکی ٦ مد جند بیدستر ٣ مد روغن فرفیون
١ مد پیه کرده بز چهل مد زیبق را بصابون وآب لیمو بکشند وادویه
را بکوبند ونرم بیزند وممزوج سازند وبهاون بکوبند تا سفید
رنگ شود **طلاء دیگر** جهة باد این مرض اصل السوس مرداسنج
مکی آم زیبق ١ مد روغن زیت ٥ ٣ مد این بود نسخه مجرب مردم
که ذکر کردیم واما مجرب این حقیر این نسخه در اکثر انواع کثیر النفع
عظیم الفواید است حب وار خطایی ٣ مد کندر مصطکی مکی ٣
مد صابون قی یم قالب برت حنا ٣ مد آب لیمو بقدر حاجت سورنجان
جند هسط مغاث زراوند مدحرج وطویل حب الغار مرصافی
مقل سکبینج جاوشیر دزنیاد مکی ٣ مد زیبق ٤ مد عاقر قرحا
٣ مد روغن بابونه روغن خیری روغن سوسن روغن
زیت کهنه روغن گل سرخ موم بزد کرده پیه بز روغنها را با موم
بگدازند وبیخها را بگلاب بسایند وصمغها را به سرکه حل کنند وزیبق
را بکوبند بکوبند

را به پیه



را به پیه بکشند ومجموع ترکیب کنند وسعی در کشتن زیبق کنند و
در وقتی که داخل کنند می باید که سرد شده باشد ودرهاون نیک بکوبند
بعد از آن چند روز بگذارند که مزاج تمام بیابد بعد از آن به سه
حصه کنند وهر حصه که می مالند ابتدا از میان دوابرو کنند
وتا کو پس کردن مقدار چهار انگشت پهنا بمالند وتمام مهرهای
پشت بمالند وسر دوش ومرفق ورسغ وبندهای انگشت بمالند
ورودک را وزانو ومفصل یک قدم بمالند از ترقوه یعنی چنبر گردن
چرب کنند واستخوان قص تا سر معده چرب کنند ومیان ناف
نیز چرب کنند ورختهای پنبه دار بپوشند واز هواهای سرد
نگاه دارند واز طعامها آش مرغ وماش مقشر وبرنج ودارچینی
واسفاناج بخورند واز ترشیها ولبنیات وسبزیها احتراز
کنند ونبات وقند وعرق گاوزبان وگلاب وتخم شربتی بنوشند
وپاره نقره در دهان نگاه دارند وسرکه وگلاب وآب گشنیز
پاره مضمضه کنند وتا سه روز تحمل کنند اگر عرق بسیار آمد ودندانها
تمام ریخته شد ودردها بالکلیه برطرف شد سه روز دیگر تحمل

کنند و بعد از آن بحمام روند و اگر نه باقی روغن را بمالند و بعد
از سه روز بحمام روند و بدن را باب بنفشه و خطمی و سبوس بشویند
بعد از آنکه بصابون شسته باشند این طریق تطلیه این مرض را
بالتمام زایل میکند هر چند کهنه شده و اگر بسیار قوی باشد و
مدتی مدید برگذشته شاید که بتکرار طلا احتیاج افتد و اگر مکرر
کنند چنان کنند که میان دو طلا زیاده از یکماه نگذرد و اگر
جایی از اعضا درد کند از این مرهم بمالند بعد برطرف شود
باذن الله تعالی و اگر مرض بسیار قوی باشد و بدن قابل باشد
مقدار زیبق زیاده می توان کرد تا بشش مثقال میتوان رسانید
و آنچه در نسخها ده مثقال زیبق نوشته اند جهة آنست
که یکبار می مالیده اند و آن نیز در حمام و گاه بوده است که یک
روز با یک شب میگذاشته اند اما این طریق این حقیر بعمل نیاورده
و نخواسته که کسی نیز بعمل آرد و سوء عاقبت طلاها که مردم
از آن متوهم می باشند بواسطه استعمال اینچنین طلاها ست بسیار
بوده که بفساد کبد مؤدی شده و استسقا بهم رسیده و هلاک

ساخته



ساخته یا باسهال دموی منجر شده و هلاک ساخته و آنکه حصبه و حمی
بسیار احداث نموده خود بسیار بوده و بسیاری بدق هلاک
شده اند همه بواسطه عدم احتیاط در وزن و در طلا کردن
نزدیک اعضای رئیسه مخفی نماند که عمده در تنقیه آنست که
در آن زیبق باشد مانند معجون زیبق باین نسخه و این از حکمای
فرنگ منقولست ترتیب معجون موصوف مصطکی غاریقون
انیسون رومی زراوند مدحرج زعفران جندبیدستر سورنجان
خولنجان ریوند چینی جاوشیر سکبینج بادزد انزروت زراوند
طویل مرمکی عاقرقرحا زیبق کندر رومی زرنب فرفیون قنطوریون
ورق سداب مغز پسته مغز بادام کشمش سبز سعتر پوره ارمنی
حنا محموده انطاکی ادویه جدا جدا بکوبند و نخل کنند و با سه
وزن ادویه عسل مصفی بسرشند شربتی نیم مثقال بدهند باشله
پلاو چرب بی روغن واما حب زیبق جهة خنازیر و بادآتشک
و بادها و ماده خنازیر و جراحة عاقرقرحا جندبیدستر مصطکی
کوگرد اصفر کندر رومی زیبق کوگرد را با زیبق بکشند و دواها را

کوفته وبیخته با جزوی آرد کندم وسرکه واندك سنك سلیمانی داخل
کنند ونرم نرم صلایه کنند وزیبق را بسنك سلیمانی محو سازند
عبارة نامنقح است ومراد آنست که زیبق را بسرکه بکشند و
با سنك سلیمانی وکوکرد زرد مخلوط سازند وسایر ادویه بعد
از انکه زیبق رانیك کشته باشند داخل کنند ودویست حب سازند
بعدد هر حب بقدر نخودی وصباح پنج عدد حب وشب پنج عدد
تا وقتی که دهن جوشش پیدا کند بعد از ان ترك کنند وکاه
باشد که از دویست عدد کمتر خورند که دهن بجوشد بعد از ان
بعلاج دهن مشغول شوند بمثل اب کشنیز واب لیمو واب
سماق غرغره ومضمضه کنند واین حقیر میکوید که اصلا بمثل
این دوا جسارت نباید کرد که خطر عظیم است جهة انکه شانزده
مثقال زیبق در ظاهر بدن نمی توان مالید خاصه با سنك سلیمانی
که سمی قوی است مراد از ان دارا شکنه است وکوکرد نیز
آتش این دوا را افزون وخشکی میدهد **حب زیبق** نسخه دیکر مقل
ازرق کثیرا صمغ عربی نشاسته ریوند چینی تربد سفید غاریقون

مصطکی



مصطکی زعفران خیارشنبر جاوشیر قند سکبینج انزروت چند
بیدستر زیبق مقتول محموده انیطاکی جمله را کوفته وبیخته زیبق را
کشته در یکیك کرده جمع کرده حبها سازند چنانچه رسم است سه عدد
حب یکشربت باشد قبلا ندادن سه روز پرهیز باید فرمود
از میوها وآش چرب باید دادو حب را تا هفت روز بدهند
بحسب مزاج حقیر کوید که این طریق بسلامة اقربست جهة انکه
ادویه مسهله نفوذ زیبق را از بدن اخراج میکنند ومع هذا وزن
زیبق بسیار نیست وشما رحب نیز اندك چندان نیست که ازان
آفتی حاصل شود **نسخه دیکر حب زیبق که فرنك استعمال** جهة آتشك زیبق
مصطکی جند بیدستر کوکرد زرد کندر مکو بزبان ۳ ریوند
چینی ۵ م مامیثا مجرب نیم عدد کلاب امد لیمو ۹ آمد حب
سازند هر حب بقدر فندقی وهر صباح یکی فرو برند تا سی روز
فرو برند حقیر کوید که درین نیز خطر است واستعمال آن از
طریق طب بعید است واقرب با نواع تسقیه معجون است که اولا
مذکور شده از خطر ومضرت کمتر است والله اعلم نقل این نسخها

میکند مع

جهت آن شد که معلوم شود که آنچه مردم استعمال نموده اند و بسیاری
را هلاک کرده مثل این دواهاست اما بطریق که ما ذکر کردیم
اصلا ضرری نمیرسد و مرض بالکلیه مندفع میشود باذن الله
سبحانه و تعالی **در ذکر سبب تاثیر زیبق و نفع او در این مرض**
کسی از اطبا سبب نفع زیبق در اطلیه جرب بیان نکرده و از افعال
و قواء او که در ادویه مفرده آورده اند سبب تاثیر عظیم او
معلوم نمی شود بعضی گفته اند که طبیعتا و سرد و تر است
در دوم و بعضی گفته اند حار و محرقست محمد زکریا گفته که طبیعت
زیبق بارد مائی است غلیظ است در ان تحدیق و بعضی هست دال
بر این است که جمیع اجساد میکند و بوی او فالج میاورد و هرگاه
تصعید کنند زیبق را حاد حریف محلل مقطع می شود و دلیل
بر این است که جرب را می برد و حکه را چون طلا کنند حقیر میگوید
که غیر مصعد او نیز جرب و حکه را میبرد و هرگاه بکشند نیک
باشد کرد او کشتن شپش را و خاک زیبق موش را بکشد
چون سمیت اینه و ظاهر است و طبیعت که حامی بدنست دفع





اذیت میکند پس چون در بدن با لیدو ان رهگذر مسام داخل بدن
شود طبیعت برای دفع او رطوبات بدنی را تحریک می دهد
جهت دفع اذیه همچنانکه اگر وجعی یا تفرق اتصالی عارض شود
مواد بسیار برای اصلاح بجانب آن وجع اماله کند همچنین وقتی
که زیبق در بدن نفوذ کند طبیعت جهت دفع اذیه تحریک مواد
میکند و از ینست که رگها برخواسته میشود و رنگ از رخسار می
اید و عرق بسیار می اید برای دفع آن اذیه و چون آن اذیه
عام است تحریک عامه مواد میکند و این هنگام مواد مرض معفون
و مستهلک در باقی مواد میشود و ضرر و اذیت او مندفع میشود
بلکه جلکی صالح می شوند و با این حال این هست که بواسطه
انزعاج طبیعت برای دفع موذی و بر انگیزانیدن ارواح و اخلاط
حرارتی ناشی می شود زیاده بر قدر طبیعی و مواد متحرکه نیز از حرکت
حرارتی اکتساب میکنند و این چنین حرارت را شان ام اینست که
متحلل سازد مواد متحجره را و چون متحلل شود در و نفوذ
کند این مواد حاره بحرارت ذاتی و مکتسبی و لامحاله صلابت و تحجر

مواد بعد از ین برطرف می شود وقابل ان میشود که تحلیل پذیرد
باندك زمانی وان نیست که صلابتها که مانند سنك باشد چنان
نرم شود و متخلخل شود بمثابه یخ وبرف که در آفتاب بگدازد
ودفع مرض ومواد واکرچه مقصود طبیعة نیست اما بالعرض
واقع میشود واهتمام دفع بالذات برای دفع اذیة وضرر
زیبق است با وجود انکه فرض کنیم که زیبق را تاثیری نباشد
بردفع ماده مرض اما اکر اورا هم تاثیری در تخفیف ودفع
مواد مرضی باشد وحال انکه البته چنین است که تحلیل قوی
میکند رطوبات بدن را خواه صالحه خواه فاسده واین معنی
بیقین میرسد در کشتن شپش که از بوی او کریزان می باشد
وکمال اضطراب بعمل می آورد اولا بعد از ان پوستی تنك
میشود وخشك میشود وشپش از جنس رطوبات بدن است
که بواسطه عدم صلاحیة نوعی از تعفن پیدا کرده که مستعد
فیضان حیوة قبلی شده همچنانکه او از رایحه زیبق چنین می شود
رطوبات بدن خواه صالح خواه غیر صالح بتحلیل میرود وخفا





عظیم روی می نماید وان نیست که در بدن وهن کلی بعد از تطلیه
روی می نماید هر چند مصلحات با ان ضم کنند وازین بیان بظهور
رسید که سبب تاثیر زیبق در دفع این امراض یکی انست که مادهٔ
مرض ممزوج برطوبات بدنی شود ومجموع صالح شود جهة
انکه ماده مرض نسبت برطوبات بدنی در کمال قلت است وان
امتزاج تغییری در انها حادث نمیشود بلکه خود صورت ان
رطوبات میکرد وکیفیة فاسده او زایل می شود دیگر تخلخل
صلابتهاست بواسطه حرارت مذکوره ونفوذ رطوبات حاره
در مواضعی که هوا نفوذ کرده بواسطه تخلخل وتحلل انها این
سبب دیگر فعل زیبق است در مواد واکر یکی از ینها باشد در
دفع ماده مرض وافی باشد بتخصیص که مجموع اینها واقع است
والحمد لله اللطیف الخبیر واما اولی ان دو چیز که علاج بودند
در تسعیة وان بیخ چینی بود وان درین اوقات ظاهر شده
وطریق تسقیه بانواعه در رساله که در ان باب تالیف کرده
ایم بیان کرده ایم وسبب تاثیر نیز بیان نموده اما اینجا نیز شمهٔ

[illegible] عبارة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر کنیم بدانکه طریق خوردن این بیخ آنست که بستانند صد و
شصت مثقال ارزو بیست و یک قسم کنند و هر روز یک بخش
را مانند باقلی و کوچکتر خورد کنند و با یک من و نیم آب بجوشانند
تا بنصف آید بعد از آن صاف کنند و همچنان که در دیگ باشد
گرم پیش خود بنهند و لحاف بر سر کشند و نوعی کنند که بخار دیگ
تمام بر بدن و سر و روی او آید تا عرق تمام بکند و بعد از آن صاف
کنند و دو پیاله از آن بنوشند و تمام ابزار در شبانه روزی بخورد و
خورد از همین آب بشوید یعنی قدری از این آب در ظرف طعام
داخل سازند اما در وقت قسمت بیخ می باید که چهار دانگ
سنگین بود و دو دانگ سبک باشد هر روز شش ملکو در دیگ
سفالین نو کنند که چربی ندیده باشد اگر قزغان کنند می باید که نو
قلعی کرده باشند و سر آنرا بپوشند چنانچه بخار اصلا بیرون
نرود و هر بیخ که یکبار جوشانیده اند جدا بگذارند که خشک
شود و رطوبات با آن نماند که متعفن نشود و نوعی سازند
که روز بیست و پنجم دوم بیخ روز اول را بجوشانند و همچنین

تا پنج روز



تا پنج روز بیستم روز چهلم و پنج روز بیست و یکم را چهل و یکم بجوشانند
و پرهیز کنند در این ایام از لبنیات و حموضات و فواکه و بقول
و نمک و آب و غیر از نان بی نمک و برنج و مرغ بی نمک چیزی
دیگر نخورند و شربت قند یا نبات بنوشند و دارچینی در
طعام داخل کنند و گوشت بره کباب هم می توان خورد و مباشرت
اصلا نمی باید کرد و اگر چه کمال رغبت باشد با آنکه در این بیخ تقویهٔ
باه هست بواسطه رطوبت فضلی که در وی هست و بحمام نمی باید رفت
مگر روز چهل و دوم بعضی از فواکه تجویز انار شیرین کرده اند
و نخوردن اولی است و اگر خورد بسیار اندک خورد بعضی مردم
بیخ را بسیار نرم می کوبند و نصف مقدار مذکور را بعسل می
سرشند و تا چهل و یک روز می خورند و همان پرهیز نگاه می دارند
و بعضی همان مقدار را در بیست روز میخورند و پرهیز اکثر آنست
که تا چهل روز نگاه می دارند و بعضی پرهیز در بیستم می شکنند
و بعضی بعد از بیستم همان تمام مقدار را تا چهل روز میخورند
چنانچه دو خورش صرف میکنند و واقع آنست که سعی تمام

میکنند و فایده بسیار اندک می یابند و بعضی معجونی از بیخ چینی
ترکیب میکنند و آن معجون می خورند و آنچه قیاس ما اقتضا می کند
انست که اجزای معجون این باشد زرنباد جدوار زراوند مدحرج
خولنجان سورنجان ماهیزهرج ریوند چینی افتیمون هلیله سیاه
سمط مغسول تربد اسفید دارچینی سنبل مصطکی جوزبوا زعفران
بسباسه قرنفل هیل بیخ چینی ۱۹ همه کوفته و بیخته به چندان عسل
بسرشند هر روز پنج مد از این ترکیب بخورند تا وقتی که تمام خورده
شود خوردن این و امثال در فصلین معتدلین اولی است و از بیخ
چینی عرقی با دارچینی میگیرند و خوردن آن از نفعی خالی نیست
اگر بعد از صحت کلی خورند اولی خواهد بود زیرا که اینها را تأثیر
کلی نیست که بان خاطر جمع توان کرد اینست آنچه این حقیر در این
باب ایراد کرده و اما آنچه امیر بهاء الدوله در طب خود ذکر
کرده اینست و اما ارمنی دانم که در خراسان فنا آبله فرنگ مشهور
بود بجهت کثرت مشابهت اکثر آن بجدری مانند در هیاة و در جمیع
اعراض با نواع بدید اید بعضی را ابلهای بزرگ و غلبه و درهم پیوسته

بیکبار



بیکبار بدید آید و آب گیرد و سخت بزرگ شود و سوزش میکند
و بعضی را کما اندک آب گیرد زود ریش گردد و محل آن سوزش
و درد و حرارة عظیم میکند همچون حمره و گاهی بسعفه خشک
اکال بان گردد و گاهی نمله اید و خشکریشه پیدا کند و بزرگ
می شود و پوست را بزختی میخورد و بیشتر ظهورها اولا بر پوست
سر بود یا بر مذاکیر و گاه باشد که بر اکثر اعضا بر اید بتدریج و آنچه
اول بر امده باشد هنوز باقی باشد و بعضی دانه بلکه بنوبت بر اید
و گاه باشد که بر بعضی اجزاء اعضا غلبه کند بتخصیص سر و بعضی
نباشد یا کمتر بود بتخصیص پایها و گاه باشد که بثرات اندک
و متفرق بود و اعراض ان غلبه حرارة مزاج است و اعیا
و خاریدن و درد مفاصل بمرتبه که حرکة مشکل توانند کرد و
در بشهادت مفاصل بیشتر بخود دارد و انرا که دانه کمتر بر اید
وجع مفاصل بیشتر بود و گاهی وجع تا ثابت شود چنانچه
بیمار خواهد که خود را هلاک کند و گاه باشد که زمن سازد و
من دیدم زنی را که پایها مدتی بیکار شد همچو مفلوج و گاه باشد

که با وجود درد مفاصل دست و پا ورم کند و تهیج اندر پشت چشم
و روی بدید آید و اشتهای طعام کم شود و هضم ضعیف گردد
و گاه باشد که از اولاد اندر غلبه بر آید تا اخر وجع باشد و بحران
تام انجا نجر بعضی در یافته اند چون تخلیطی نشود در نصف ماه
باشد و قبل از ین چون علاج نیکو کنند تخفیفی نیکو یابد و بعد چند
روز نزدیک باشد از نو درد و ورم عود کند و بعضی را که مزاج قوی
بود و اخلاط بد در بدن او کمتر باشد درد اندک کمتر بدید آید و اعراض
ان کمتر به بحر دارد و بسیار بود که قبل از ظهور بثره حرارتی و
سستی عرقی بدید آید و بعلاج و استفراغات گاهی کمتر میشود
و باز پیدا می شود پس ناگاه بثره ظاهر میشود و اخود حرارتی
و اعیایی و درد مفاصل پیدا می شود و بعد از مدتی از ایام بثره ظاهر
می شود **حکایت** دیدم زنی را که مدتی گلوی او درد میکرد ناگاه
آبله فرنک بر آورد حقیر میگوید که درد گلو نیز از بثره آبله است
و رنک این بثره برنک مواد محدثان متعلق است اما اکثر
تند باشد و در سطح گلو غوری میدارد و چرک و خون اکثر اوقات

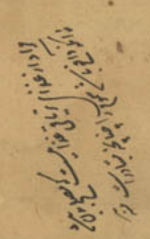




ارزو می زاید و ناصور می شود و بسیار باشد که لهاة را بیندازد و
بهیچ چیز دفع نشود مگر بامور مذکوره و طلای او می ماند که
در میان سر بیشتر بمالند و جنبش کردن را جرب سازند و حلق
را تا تخفیف ماده ناصور کند و با قلاع بیکبار صحت یابد بچنین
درد گلو گاه اول پیدا می شود و گاه آخر و گاه با دیگر دانها **سید گوید**
و چنین بسیار باشد که اول بثره ظاهر شود انگاه از ین اعراض بعضی
یا همه بدید آید و ان مرض از جمله امراض مسری باشد لیکن بسیار
سریع السرایه نباشد و از مجامعت با آتشکار زود تر از مصاحبه
بدید آید و از رسیدن بخار تن او به تن اندر حمام یا رسیدن عرق
و آلایش فوطه و لباس او زود تر از ملاقات و ادراک نفس او بدید
آید **حقیر میگوید** که این کلام حق است و سبب این آنست که این
مرض را باقصی الامکان طبیعت جهد میکند در پاک داشتن باطن
از ین ماده خبیثه و در بیرون انداختن بظاهر بدن و از ینست
که در حالاتی که وصول اجزاء ظاهر بدن بیشتر باشد سرایت عظیم
تر باشد و وصول هوای تنفس چون باطن از ین ماده پاکست

مضرة چندان ندارد وماده این مرض خلطی بود عفن مرکب از اخلاط
فاسده لیکن بلغمیت وسودا ویرا احتراقی بدان غالب بود واین
خلط عفن هر خلط را که در بدن بیشتر و غلبه تر یابد از عفن شاید
وبجنس خود مستحیل کرداند وگاهی فساد ماده بجدی رسد
که ریش آن عضو را بخورد وتباه کند وبسیار باشد که بثرات
با اعراض آید وبمرات بر طرف شود ودرد وورم وبدی هضم
باقی باشد تا مدت بحران تام وبا آن حرارة گاهی نیز ظاهر می شود
وکسی که درین مرض تخلیطات کند ودر علاج تقصیر نماید دو سال
وسه سال وچهار سال وبیشتر اندرین مرض بماند لیکن بدانه
یاکرد انه چنین بود اما بسیار دانه از مدت بحران تام مذکور
در نگذرد وبعلاج صحت یابد وبعضی را که اخلاط بد بسیار در بدن
باشد وبثره بسیار پیدا کند وعلاج نیک نکند هلاک شود
علاج نخست تنقیه باید کرد وغذاهای تریاقی کم ترشی بکار
داشتن وتسکین حرارة بکافوریات وغیره نمودن وهرگاه که ترشی
وسردی خوردن درد ودرد وغیره زیاده میکند بدانند که ماده از بلغم







عفن بورقی بود واشباه آن بیاز آن حذر باید کرد واگر بخلاف این باشد
بدانند که خلط محترق است پس درین محال ترشیهای تریاقی بکار دارند
وانجا که بثرات یک یک بیرون آید تیزاب مدبر بر هر یک مالیدن
عظیم نافع آید ومداومت خوردن وبوییدن تریاقات بعد از تنقیه
مناسب هر خلطی واجب بود وحذر از حلویات وادویه حاره که حاد
کننده وبرجوشاننده باشند لازم بود وهمچنین از هر چه بادانگیز بود
وحقنه درین مرض مضر بود ودر هر ماه چند نوبت ملینات قوی
مثل فلوس خیار شنبر الله مغلی مناسب با شیرخشت در خصوص
انار و نقوع سنا مکی کرده باید داد هلیلجات نیز مناسب بود هر سه
ماه حجامت بر ساقین عظیم نافع بود وتیزاب مدبر منم بر محل درد
از مفاصل مالیدن مفید بود وبعد تیزاب روغن مورد بر مکی در آن
حل کرده مالیدن نفع تمام بخشد دردها را وروغن مغز تلخ زرد آلو
مالیدن بسی نافع آید وبخور برگ مورد وکندر وصندل وانگزد هر
هفته چند نوبت در شب دامان مریض که بسیار دانه بود کردن
بسی مفید بود ومحل علت را بطبیخ اشنان وگل سرخ ومورد وکرکم

اندک سرکه دران باشد هر روز شستن بتخصیص درکنا مفید بود
وجدوار بگلاب سایده و محل زخم و درد طلا کردن نافع بود و
چون ان مباشرة افتاده باشد هر شب جدوار سایده باب دراطیل
باید چکانیدن و بر بیه مرغ و فرو فرستادن و در خصیها مالیدن
و درد انا المرزمان دارو باب سایده می مالند برد انها در هفته یکی
دو مثقال و یکمثقال بعسل معجون کرده میخورانند وقت اسهال
چند واقع میشود و عظیم مفید می اید و بسیار را بدین نوع علاج
کنند و مداومت خوردن جدوار صباحها در گلاب سایده و چون
فادزهر حیوانی و گل ارمنی و گل مختوم در شربت ابی یا در شرابی
مناسب و حب الشفا در معصور انار حل کرده و حافظ الصحة و
تریاق کامل و اشباه اینها بجز این علة برکنند و اکثر ان بود که بیش از
هفت ماه اصلاح نیکو کنند و لبنیات اکثر آبله دار را مضر بود
الا دوغ آب کاوی تازه در گرما بعضی گرم مزاجان و سیر و کند نا
و بیان اند طعامها بسی نافع آید جمله را حقیر گوید درین نظر است
و اکثر آنچه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع بود و چربیها و گوشت

مارده



ماردک اینجا مضرت نکند بسیار و گوشت کبوتر بچه و امثال ان بسی
مفید بود و گوشت خارپشت و دا سود وای این مرض بود و بالجمله
بدین تدبیر تعدیل و مراعاة مزاج کنند تا وقت بحران تام و ان
هنگام دارویی که اتاد اروعا آبله فرنگ گویند بمالند بدستور شی
تا صحة کامل حاصل شود و این اقوی علاج این مرض است و اگر علت
غالب بود و بدین مدت مذکور مهلت ندهد و علاجهای سابق
موثر نیفتد یا میسر نشود چاره جز آن نباشد که دارو بمالند تا تخفیف
حاصل شود و دانها خشک شود و بریزد و درد کم شود انگاه
علاجهای دیگر میکنند و چون دیگر علة طغیان کند باز داروی مذکور
تکرار عمل کند بعد از یکماه و دو ماه تا آنکه بمدت بحران برسد طریق
استعمال دوا آنست که بر تمام مفاصل زانو بمالند بعد مریض را
بسیار نیکو بپوشانند یکشبانروز چنانکه عرق بسیار کند و دران
اثنا بجای آب و غذا غلیظ شربت جهة دفع حرارة و تعقیه شربت
صندل و گلاب و تخم ریحان با نبات یا عرق بید و اسبغول
دهند و در ضعف مزاج اندک گوشت آبه هم جایز باشد و بعد

ترتیب دهند فایده آن اعم و نفع آن اعم و از خوف اسلم خواهد بود انشاء
الله المحمود زیبق مقتل کتیرا صمغ عربی نشاسته ریوند چینی
تربد غاریقون زعفران برگ حنا ازبوت کافور مصطکی
جدوار مغز پسته و بادام مجموده در اصل نسخه تغییر و زن
بعضی اجزا نشده اما اگر در طلا ریوند و غاریقون و تربد نکنند
و به بعضی ادویه مناسبه تعویض کنند بهتر و مناسبتر خواهد بود
اما طلائی که مجرب عام است کندر مصطکی صبر سیاه حلیه اقلیمیا
شوده زعلاندا رنی که انرا باروت و یساو نیز گویند سه
خناده سیماب ده زنگار ده مد روغن نفط روغن گاو چهار سیر
روغن پیه پنج سیر مرهم سازند حقیر گوید که هر گاه که ابله متقرح
باشد و قرحه ناصور باشد این مرهم بسیار مفید است طلاء
مجرب خالی از حالی نیست و انا کن ماضی بهتر است مامیران چینی
مومیایی معدنی میعه سایله کندر توتیای کرمانی ورق حنا سورنجان
پیه قاوندی شنجرف دارچ سفیداب کثیرا مصطکی بوره ارمنی
صبر سقوطری زنجار مرداسنگ زیبق پیه بز سیاه پیه بنفشه





پوست نارنج روغن گل سرخ مغز قلم گاو روغن زیت موم کافوری
آب لیمو معلوم باشد که گویا پیه بنفشه و پوست نارنج از برای
آنست که بوی کریه نباشد و روغنها نسبت با ادویه بسیار کم است
اگر وزن بعضی ادویه کم کنند یا بعضی روغنها زیاده کنند بهتر خواهد
بود و چنین معلوم می شود که از برای آتشک که قرحه باشد
و بر اصل قرحه می نهند و بر سایر بدن نیز می مالند والله اعلم بالصواب
خاتمه در طلائی که از برای جرب نهایت نافع است بدانکه از برای جرب این طلا
بسیاری جامع النفع بالغ الفضل است و چون مقاربه و مجانسه تام
با مرض آتشک داشت از این جهه این رساله مذیل باین طلا شد و قد
جامع و مؤلف ادویه این طلا استاد بن موسی حرانی است صاحب
معالجات و گفته است که لعمری بدیع من الطلا فتجربناه و استعملناه
طویلا فلم نر منه الا رشدا در آخر استعمال کنند نسخه این کندس
اصول الحلفا عروق درخت انار عروق عنب الثعلب عروق حماض
بری هلیله سوخته تخم ریباس برگ خرنوب زیبق مقتول بخاکستر ریزه
یا خاکستر جو با روغن اقلیمیا ی فضی میعه یابسه و جمله نوشادر

علاقی جایی انجدان هرد و سوختهٔ ادویه کوهته و بار زیبق مقتول
جمع کرده بقطرانات کنند و در ظرفی برمی دراز کنند و طبقی بر سر
بنهند از سفال و در شوری نهند که سخت گرم کرده باشند یکشب
بگذارند و صباح بدر آرند و بگذارند تا سرد شود پس ادویه بیرون
کنند و آن مانند زغال و فحم شده باشد اگر نشده باشد عمل اعاده کنند
بعد از آن سحق کنند و با ربع آن یک بیامیزند و مجموع بروغن گل
چرب کنند و بسرکه تر کنند بعد از آن عضو را طلا کنند و بگذارند
تا خشک شود بعد از آن عضوی دیگر را و همچنین تا تمام شود و
هرچند صبر کنند و یکبار بمالند بهتر بود حقیر گوید ملاحظه کن
که چون اندیکرد و اهالی این مرض سودا وی اثری نیافتند در تحلیل
ماده از زیبق ملتجی شدند و چون زیبق مستشعر ضرر بود ادویه
مصلحه داخل کردند در آتشک و ادویه او نیز همین شیوه مسلوک
شده است و اتفاقا مجموع اهل حرفت و تجربه بر آن اتفاق کرده اند
قد تم الرسالة علی ید ابن اخ مؤلفها العبد الفقیر الحقیر الحسیب
علی بن حسن بن مسعود الطبیب فی سلخ شهر جمادی الاولی فی سنه

اربع



اربع وثمانین وتسعمائة وتاریخ اتمام تالیفه علی ید الاستاد ابن مسعود
بن محمود محمود الطبیب سلمه الله من عواقب الزمان وآفات
الدوران وطول عمره الی انقراض الاوان یوم
الخمیس ثانی ربیع الثانی من شهور سنه
سبع وسبعین وتسعمائة والحمد
لله اولا واخرا وباطنا وظاهرا
وصلوته وسلامه علی
محمد وآله
اجمعین

تم

تم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمائه والصلوة والسلام علی نبینا محمد وآله اجمعین
اما بعد بدانکه این رساله ایست مختصر ومقاله ایست معتبر در
امور متعلقه بر بیخ چینی که حسب الامر نواب جهانبانی کشور
ستانی سلیمان زمانی انکه انجم ثاقب ورای صایب کوی سبق
از اقران بلکه از عالمیان ربوده واز ابواب جنی واصطناع بر عالمی کشوده
عالمی در عالمی وجهانی در جوانی ودریایی در دانایی سایر دولتش
که غره صبح سعادتست همچو ظل شاخص در وقت استوا در
اوایل نهار در خط استوا انکه در خوردی از همه بزرگان بمرتبه
بلندتر ودر سن حداثت بحکم وراثت از همه دولتمندان ارجمند
ترست نور حدقه شاهی نور حدیقه شاهنشاهی مجموعه الطاف
الهی الذی فی شانه وردت هذه الابیات علی خاطری من خلاوبه

الهی



الهی ای ذات تراپرورش از لطف الهی انعام تو ولطف
خدا نامتناهی هرچند خرد خواست کند حصر کمالت عاجز
شد از اوصاف کمال تو کماهی کس را نبود هیچ شکایت ز زمانه
کین چرخ کند پی روی آنچه تو خواهی المنسوب الی خدمت
العتبة العلیة العلویة الرضویة صلوات الله علیه الموسوم بالنبیه
الی ابیه الحضرت الشاهیه وجده الصفویة لا زال کان کسماه
وهو باله ملکا لا ینبغی لاحد ولا یزال صار مثل معناه مصونا
بالسلامة الی الابد این حقیر بی استطاعت در همه صناعت
محمود بن مسعود طبیب در خواص وطبایع ومنافع بیخ چینی
که تا قریب باین زمان معلوم کس نبوده در حین بیان اورده
اگر موافق صواب باشد ببرکه آستان عالی شان امام الثقلین
هادی الخافقین علی بن موسی الرضا علیه من الصلوة اکملها
ومن التحیات اجلها وبتوجه شاهزاده عالمیان ونور دیده ادمیان
خواهد بود واگر موافق نباشد از وفور قصور این حقیر
است لیکن امیدواری بتوفیق حضرت باری عز اسمه جان

للنسبة

است از انجمله درمیان دواهای که معروف و مشهور هستند و در
همه کتابها مذکور و مسطور اند اکمل و احسن و اجل باشد
از علی ما یشاء قدیر و بالتحقیق جدیر **مقدمه** پوشیده و پنهان
نیست که این بیخ در ین تاریخ مردم بران اطلاع و از استعمال
ان انتفاع یافته اند چنین مسموع شده که بعضی اوقات در ان
بلاد که بیخ از انجا می آید قحطی در شهری پیدا شده بود و مردم
بصحراها متوجه شده اغتذا باصول نباتات می نمودند
و چون این بیخ غذیت دارد و طعم و رایحه که موجب تنفر
باشد ندارد مردم باین بیشتر رغبت مینمودند اتفاقا در ایشان
درمیان ایشان صاحبان امراض مزمنه بوده اند خصوص سوداویه
وقروح عفنه و نواصیر و مانند ان از خوردن این بیخ شفای
کامل می یافتند و چون این حال مشاهده ایشان شد از ان زمان مکان
استخراج مینمودند و بدیگر مواضع میبردند و منشر شفا می شد
اما چون در ان صحرا کمال ان بیخ بی غلت میدادند و بتلاصق
افکار و تقاتی تجارب بسیار قرار بان داده اند که بطریقی

که حالا



که حالا معمول است میخورده اند و بعد از انکه باینجا اورده
تمیز میکردند و در بعضی مفید می بود و در بعضی فایده نمی
داد بلکه مضرت میرساند از انجمله بیگم کلان مرحوم شاه جنت
مکان مغفور مبرور بود او را فالج طاری شد و نصف اعضای
او بی حرکت شد بعد از معالجات بسیار پای او را حرکت
پیدا شد و دستان حرکت ماند چون اول اشتهار آن بیخ بود
در اندیشیدند که مبادا مؤدی بهلاک بشود صلاح در ان
دیدند که اول در دیگری تجربه کنند بعورتی قریب باو در
سن دادند مفید نیفتاد بنابر او ندادند و اما در ریشها
و بادهای آتشک که مدتهای مدید مزمن شده بود و هیچ تنقیه
و تطلیه در ان مفید نیفتاده و کرم مرضا از ان امراض دادند که
شفا یافته باشد **فصل** در تحقیق طبیعت ان از اقوال
قدما در باره او نصی نیست تامل تمام در تحقیق طبیعت او هست
مجملا چون نفع او در امراض سوداویه است و در طبیعت سوداویه
برودت هست بنابر قاعده کلیه که شفای مرض بضد است

جنان ظاهر میشود که حار رطب باشد و چون تاثیر او در حرارت
ظهوری ندارد میباید که در مرتبه اول بلکه اول مرتبه اول باشد
و حرارت دیگر چون فعل او ترقیق و تسییل و تذویب موادات
نه تغلیظ و اضماد و انجماد و تحجیر و تصلیب باید که در طبیعت
او حرارت باشد زیرا که طبیعت دوای معتدل از افعال مذکوره
قاصر است و هرگاه معتدل نباشد ظاهر است که بارد نتواند بود
دلیل آنکه قوی الحرارة نیست آن است که در تسکین مقداری
در تکریر استعمال او احداث حرارتی زیادتی نمی نماید و اما
اینکه رطب است نه یابس همین دلیل حرارت جاری است جهة
آنکه افعال مذکوره مقارن یبوست نمی تواند بود لیکن جایز
است که در وی یبوستی قلیلی باشد و بواسطه مصاحبت آب
بسیار یبوسته منکسر شود و برطوبت مایل شود و میتواند بود که
بواسطه رطوبت مکتسبه دفع یبوست کند این احتمال قوی است
لهذا در حکم برطوبت او تامل تمام هست بخلاف حرارت که با وجود
انکسار او به برودت آب بالکلیه منطفی نمیشود و اما آنکه در رطوبتی

ودلیل

هنه



فضلیه هست تردّدی نیست و مراد از رطوبت فضلیه رطوبتی
است که در مزاج او باشد و ممازج تمام اجزای او نباشد و دلیل
بر این آنست که سوراخ میشود و باندک زمان متعفن میشود
و این رطوبت فضلیه کسر حرارت فی الجمله میکند و قسمی که اندک
کهنه باشد بهتر میدانند بواسطه آنکه تاثیر او قوی میباشد **فصل**
در منافع او همه کس نفع او را در قروح آتشک که بتنقیه و تطلیه
و سایر تدابیر متعارفه بر نشود و مشاهده کرده اند بعد از آنکه
در این مرض کاهیده و زبون باشند بعد از خوردن بیخ [illegible]
بقوت اول رجوع میکنند بلکه بسیار بهتر از اول میشوند و سرخ
و فربه و با صفا و طراوت و در تعقیدات و کوههای سخت و
صلب و سوداوی فایده عظیم دارد بطریقی که آفتاب برف را
میگدازد این بیخ امهات را میگدازد و در داء الثعلب و داء الحیة
نیز نافع است اما نفع او بصعوبت پرهیز برابری نمیکند و محتمل
است که در مالیخولیا و جنون و دیبها کهنه نافع باشد اگر چه در
نسخه طریق خوردن این بیخ نوشته اند اما بمشاهده نرسیده و

بهم رسیده

در برص سیاه و بهق سیاه بسیار مفید است و در سرطان بواسطه
انکه مرض در کمال صعوبت است نادرا نافع می باشد عورتی را
سرطان از سن بیست سالگی تفرّیباً بواسطه انکه عقیم بود و
فرزند نمیشد و اگر حامله میشد زود اسقاط میکرد او را بعد
از تنقیه بلیغ بیخ چینی دادند مرض او بالکلیه مرتفع شد
و فرزندان متعدد آورد و بزرگ و کامل شدند و چندکس را
دیدم که سرطان رحم داشتند و حامله شدند و در وقت وضع
بواسطه آفت عضو قوت دفع جنین و تاب وجع شدید
طلق نداشته مردند و بسیار حامله نمیشدند بحال ایشان
اصلح می بود اگر بیخ را میدادند بایشان یقین فایده عظیم می یافتند
اما چون خواص این بیخ بتمامی مردم را معلوم نبود بعمل نیاوردند
و در جرب بواسطه انکه مواد تحت الجلد را بعرق دفع میکند نفع
تمام دارد اما نفع او بمشقت پرهیز بامری نمیکند و خالی از نفع
ظاهر نیست و در اورام صلبه و سپرز و در بیضتین نفع تمام دارد
و در مفاصل سوداویه را نافع است اینست کم منافعی که از بیخ





اکثری مشاهده این حقیر شده **تنبیه** در نفع او در ازاله عادت
افیون از افیون بواسطه تقلیل دم و روح مضرت عظیم بشان
ان میرسد و انکه ترک نمیتواند کرد چنانچه در رساله که در افیون
تالیف کرده ایم انست که روح و حرارت بدن بواسطه قلّت و فی
با قلال بدن نیست و از خوردن ان اجتماعی حاصل میشود
که بقوّة تمام عود میکند و لایزال در اینچنین حال مبتلا باین
وبالست و بیخ چینی چنانچه مذکور شد تقویت خون میکند و از
خون رقیق روح بسیار متولد میشود پس ضعفی که از افیون
حاصل میشود و برودة و یبوست که او راهست بحرارة لطیفه
و رطوبة ذاتیه باعث ضمیمه او زایل میشود خاصه در زمان طویل
و غالب آن است که به تدبیر دیگری در ازاله افیون حاجت
نمیشود و خواجگی پسر خواجه شمس الدین محمد همدانی بعد از انکه
بیست سال افیون و برش و مانند ان بافراط میخورد و بیخ
چینی خورد و از خوردن ان عادت برطرف شد و بقوت
و حال اول عود نمود و بسیاری نظیر ان چنین کردند و کسانی

که بواسطه تسکین اوجاع قدیمی افیون شده بودند چون ازاوجاع
را بر طرف ساختن وچندان مشاهده شده که مشکل است حصر
آنها وکسانی که بجهت دفع عادت از ان خوردن فایده یافته
وبدانکه منافعی که در نسخها نوشته‌اند مطلقا درست نیست
ومطلقا نیز نیست واما از برای هر یک از صواب وخطا وجهی
حکمی بیان کنیم بدانکه آورده‌اند که این بیخ در مرض استسقا مفید
است واین گاهی میتواند بود که بسبب استسقا اورام صلبه سوداوی
کند یا طحالیه باشد چون در ازاله استسقا فی الجمله اثری دارد
دور نیست که فایده کند تا انکه در ازاله رطوبات استسقائیه
بتعریق وادرار نفع تمام دارد واین در سوء القنیه که از
اورام مذکوره باشد خالی از نفع نیست اما اگر در استسقای
زقی عظیم بلد رطبلی یا لحمی عجب که تاثیری کند بلکه احتمال
ضرر نیز دارد اما در طبلی فایده او معدوم وضررا و معلوم
ودر دو قسم باقی بواسطه انکه مرض از رطوبت حادثه شده و
ترطیب این بیخ بسیار است نفع معتد به ندارد وضرر قوی





دارد جهة انکه انقدر تعریق وادرار که میکند باضعاف ان
ترطیب میکند دیگر آورده‌اند که در مالیخولیا نافع است واین
حق است جهة انکه خون را صاف شرق ونورانی وکدورتها
وکدورات که موجب اظلام روح میشود دور میسازند واینها
مستلزم نفع این علتها است وما بعد مالیخولیا از اقسام جنون
ومانیا وقطرب همین حال دارد وا بحر آورده‌اند که جذام را مفید
است جهة انکه تصفیه وترقیق خون میکند وازالة تعقدات
که لازم این مرض است مینماید ومواد کثیفه که مکدر لون است بعرق
اخراج میکند وازالة یبوست که لازم این مرض است مینماید الحاصل
مجملا بهمه وجهی نفع تمام دارد درین مرض اما نفع او در
لقوه از سبب موافق تجربه واقع شود ازانست که مواد متشنجه
ومرجیه را بتعریق اخراج میکند اما فایده او در برص سیاه
ظاهر است ودر برص سفید جهة انکه خون صافی رقیق
درین اوقات بسیار میشود وازاله رنگ وطبع غذایی عضو
مبروص میکند وماده برص را نیز شیأ فشیأ بتعریق در ایام دراز

بواسطه آنکه بتحقیق کرده است اخراج تحلیل و ترقیق ماده محدث
قولنج است و نیز باید دانست که مراد مردم از لفظ قولنج تشنج و
امتلای عضلات و اعصاب و رباطهاست و دردی که از انصباب
مواد در این اعضا حادث میشود و نفع این بیخ در اینها حاجت
به بیان ندارد و اما قولنجی که متعارف نزد اطبا آن وجع است
معا و بواسطه عسر خروج ما یخرج بالطبع نفع این دوا از آن ممکن
و از مان اوست و اکثر با آنکه معلوم نیست که حل قولنج اصعب باشد
بمشقت پرهیز او نمی ارزد و اما فایده در وجع الورک که از ابترکی
لنگو میگویند آنست که رطوبات غلیظ که متشرب شده در جرم
عضو بواسطه لطافت در مدت مدید بعرق و بخار دفع میشود
و بتخصیص که ماده و سبب آن منقطع میشود بواسطه تحمیه
و تنقیه دلیل نفع او در عرق النسا ظاهر است و اما مرض کلی
بواسطه تحلیل ماده متحجر و توسیع مسام جلد و تصفیه دم
از کدورات و شوایب مغلظه و محرقه است و همچنین امراض
مقعد و بواسیر جهت آنکه حدوث آنها از مواد غلیظ سوداویه

میشود



میشود و این دوا در دفع سودا اثر عظیم دارد و اما نفع او در تب
ربع بواسطه تلطیف ماده و اصلاح و ازاله کیفیت سوداویه
از اخلاط و اعصاب و اما نفع او در مفاصل از آنچه در وجع
الورک گفته شد ظاهر میشود با آنکه ماده این در صعوبت و غلظت
کمتر است از آن و اما نفع او در داء الفیل هم بواسطه تصفیه دم
و دفع الوص سوداوی غلظت موادست این است سبب نفع
این دوا در مرضهای مذکوره **فصل** معلوم است که این بیخ در امراض
کثیره صعبه مزمنه نفع و قوة تاثیر بحیثیتی دارد که بعد از آنکه در
امراض مذکوره از سایر معالجات مایوس گشته باشند از استعمال
این بیخ نجات تمام و فلاح مالاکلام حاصل میشود و از این است
که گفته اند که از نحو الی ظلمات مجاورند خواه این ظن صواب
باشد و خواه خطا سبب نفع کلی این دوا در اینها از چند وجه
است و محتمل است که از تمام وجوه باشد و محقق که غیر معلوم
از وجوه زیاده از معلوم باشد لا یحیطون بشئ من علمه الا
بما شاء وجه **اول** آنست که بخار این دوا بعد از طبخ و نضج

کامل و تلطیف حراره طبخ اب را اب را و تمزیج ان دوا را هم
در ظاهر بدن وهم در باطن او تاثیر میکند اما در ظاهر ظاهر است
واما در باطن بعوط او در باطن از رهگذر استنشاق و تنفس زدن
زیرا که اثر کلی بدماغ و انف و مجرای میان فم و حلق و قصبه
ریه و دل میرسد و این جذب این بخار که از شراین از مسام
بدن میکند بهمه جای باطن میرسد خود ان بخار که از مسام باندرون
رفت بواسطه سرعت غوص بر بسیاری از مواضع بدن میرسد
پس چنین که ظاهر شد هیچ جاییست از بدن که این بخار در وی تاثیر
بسیاری ندارد **وجه ثانی** از تاثیر ان دو خوردن اب گرم اوست
بالخاصیه و بالطبع منجذب میشود در عروق زیاده از انکه اب
فقط منجذب میشود و این معنی بر شارب این دوا ظاهر است
که از خوردن این اب بحراره طبخ در غایت لطافت شده جهة
اینست انکه سرانرا بسته اند و بخار را چون راه بیرون ندارد
و بر دیگ میرسد مستحیل باب میشود و باز در دیگ میرسد
و باز در دیگ میریزد و علی هذا اب در لطافت بمرتبه اعلی

رسیده



رسیده و همچنین چون در معده رسد نفوذ در عروق نفوذ
میکند و بجگر و سایر اجزای بدن میرسد خاصه که حراره طبخ هنوز
با او هست و ان موجب سرعت نفوذ اوست و چون خود در کمال
رقت و لطافت است خون و اخلاطی که ممازج و مصاحب
اویند لطیف میشوند و رقت ایشان زیاده از قدر طبیعی میشود
و معلوم است که هرچند انکه باعضا مدد غذا میرسد که اگر منقطع شود
ان عضو ضعیف و فانی شود و همچنین مواد امراض با وجود
انکه صلابت زیاده از قدر متعارف داشته باشد اغتذا بمواد
مناسبه میکند و هرگاه که مواد بدن این حال پیدا کرد مرض که از ان
اغتذا و نشو داشته باشد در کمال لین و رخاوة و ضعف میشود
و هرگاه که این حال یوما فیوما برو وارد شود بسیاری نمیگذرد که
از ان اصلا اثری نمیماند **وجه ثالث** انست که در بدن متکیف
بکیفیت بخار متحلل میشود و این کیفیت همانا ماند و در بدن بواسطه
تقاطر ورود و عدم انفصال باب و عیزان و عدم تبدیل ان اب
و مسام بدن اکثر اوقات منفتح است و تفریق بخار مزید

تفتیح است واین موجب وصول کیفیة دواست باعماق ودر تحت
الجلد خود البته میرسد وازاغاشیا فشیا باقاصی بدن میرسد
ودر عروق بدن بواسطه آنکه حرارة دروتاثیری بسیار کرده
واخلاط حاره حاده مصاحب اوست تحلیل تمام هست وبسیاری
از اجزء نیز در منافذ حامه نیز هست این امور مستلزم آنست
که تحلیل قوی حاصل شود خاصه در جلد وما دون او وابخره
دور است از مسام بواسطه آنکه اثری ما فی المسام باو میرسد
از نیز تحلیل میباید **وجه رابع** آنست که بترک ملح مصب
ومجفف بر مکند ودر اعضا بواسطه آنکه از لین ورطوبه
حاصل میشود واز نمک اعضا صلب میشود وسقوط دوادارد
بتعسر میشود وقوام رطوبات را نیز غلیظ میکند ومنجمد میسازد
واین معنی در مولود که نمک بر اعضای او می پاشند تا صلب
شود واز ماسه ثیاب صلبه وهواهای بارده متوذی نشود ظاهر است
**وجه خامس** قریب باوجه سابق مذکور شد آنست که چون اورا
در آب میجوشانند وطبیخ او میخورند در عروق دقیقه نفوذ

میکند



میکند وبمواضعی که محل صلابت وغلظ است میرسد خواه بواسطه
طول استعمال که او در همه جا میرسد وخواه بواسطه آنکه طبیعت
باذن خالقها توزیع امور نافعه بمواضع لایقه میکند شیا فشیا
تذویب مواد صلبه می نماید بحرارة لطیفه ذاتیه ومکتسبه
از حرارة طبخ وآنچه تلطیف میکند اگر بتبخیر میکند اخراج آن از
مسامات بخار میکند واگر بطریق تسییل میکند تا مائیة طبیخ بطریق
عروق وترشیح از مجاری بول مندفع میشود ومیتواند بود که بهر سه
طریق دفع کند **وجه سادس** بترک اطعمه غلیظه وردیه است واستعمال
اغذیه صالحة الکیموس برا زین ماده مدد این امراض منقطع
میشود یا کم میشود وطبیعت بران مستولی میگردد ودفع میکند
**وجه سابع** تقلیل غذا خواه اختیار وخواه اضطرار از جهة آنکه
بی نمکی طعام موجب عدم توجه تمام طبع است بران وتقلیل غذا
موجب تقلیل مواد میشود وتقلیل مواد موجب استیلای
طبع است بر دفع **وجه ثامن** طول زمانست جهة آنکه موثر هرچند
ضعیف باشد در مدت طویل تاثیر او قوی میشود وقریب

این معنی در اثنای وجه مذکوره گذشت **وجه تاسع** انست که بواسطه
عدم تنفس از هوای بارد سحوقتی در ارواح قلب واز انجا
بتمام اعضا وارواح حاصل میشود و موجب تحلیل قوی میشود
**وجه عاشر** انست که طبیعت درین اوقات که غذای مشتهی
کمتر میابد روی می آورد باصلاح ماده مرض وصرف میکند در
مصالح خود **وجه حادی عشر** انکه بعضی از مقدمات او از مطاوی
ما سبق معلوم شده انست که اگر شخصی چند روزی متعاقب
غذا ان غذاها هرچند که صلب وقوی باشد در اب گرم فقط
بگذارند بسیار زمان نگذرد که ان غذا بگدازد پس اگر در مدت
چهل روز این اب حار محلل مذیب استعمال کند از باطن بموضع
الم می رسد جهت انکه اب جهت انکه مشروب باقاصی اعضا میرسد
و باخود بهمه مجاری میرود بدلیل انکه بول کسی که در پاچینی خسته
باشد سرخ می اید و هرگاه که هر روز بان موضع برسد تحلیل
قوی خواهد کرد یوما فیوما ماده مرض کم خواهد شد و تحلیل
او اسهل میشود جهت انکه محلل یوما فیوما اقوی میشود زیرا که

اثر او



اثر او و کیفیه او تمام نایل نشده اثر دوای او روز دیگر میرسد
و محلل نیز یوما فیوما کم میشود و هرگاه که فاعل قوی شود منفعل
ضعیف فعل بأکمل وجوه وقوع یابد **واما** در قروح و نواصیر
بواسطه رداءة ماده غذا ان قرحه ناصور میشود و هرگاه که ان
رداءة بر طرف اخلاط صالحه که کاسر کیفیه رداءة ان باشد
با تحلیل رود بواسطه محلله وطول ملاقات او بدن دا بر طرف
خوند بلکه مجموع این امور وامثال اینها واقع بطرف شدن
اینها بسیار صعب نباشد واما در سایر امراض مذکوره سبب و
علت اینها اکثر مذکور میشود **فصل** در شرایط خوردن بیخ چینی
اما شروط منقسم میشود بدو قسم یکی انکه متعلق است بنفس این
دوا **دوم** انکه متعلق است باستعمال او اما اول در ان چند شرط
است اول انکه سرخ باشد و سفید با انکه غالب سنگین تر می
باشد دلالت بر غلبه فجاجه وقلت نضج و حرارة میکند وا بیچنین
بیخ طبیعی آن نیز سرخ است دوم سنگین باشد جهت انکه سبک او کهنه
و پوسیده و کرم خورده است بنا بر انکه سبکی او بواسطه غلبه اجزاء هوائیه

حفت پیدا شود میکند و اجزاء هواء متحلل مزاج است و تحلل
موجب تاثیر هوای خارج در باطن و تحلیل قوای او میشود
سیوم کم کره باشد و سطح ظاهر مستوی باشد چه اینچه برخلاف
این باشد یا انست که در زمین کم رطوبت نما یافته است و بیش و
غالب شده و معلوم است که اینچنین دوا جذب غذایی خود نتوانسته
کرد ناقص و کم قوه و ناقص و کم قوه مانده یا انست که هنوز
استکمال نیافته بیرون آورده اند و رطوبات غیر ما رنجه مفارقت
نموده است و ضعف و نقصان این ظاهر است چهارم انکه متوسط
باشد در کوچکی و بزرگی و اگر چنین نباشد افراط در بزرگی چندان
مذموم نباشد مادام که جامع صفات چند حمیده باشد و اما
خورد انکه در اکثر حالات اثقل می باشد بواسطه نقصان نمو قوة
نیافته پنجم انکه در و طعم غالب باشد زیرا که طعم غالب دلیلست
که جسمی دیگر دو طعم در و نفوذ کرده و احداث طعم نموده چون
اورا اصل خالی از طعوم بعذوبه مایل هر چه نیز چنین باشد
معزی برو مستولی شده خواهد بود و اینچنان که معیر طعم است





مبدل مزاج است ششم رایحه با او نباشد بهمین دلیل هفتم
ظاهر او مخالف باطن نباشد بلکه اندکی سرخ تر و ما سوای این دلیل
ان است که رنگ از خارج استفاده نموده باشد هشتم انکه جماد
دانک این قسم سنگین بود از انک سبکتر باشد و دلیل این هم در همین
مقاله مذکور است نهم انکه مستوی الاجزاء باشد در صفات
مذکوره و از لون و صلابت و لین است دهم انکه در اوردن
اورا معیرات و مفسدات نگاه دارند مثلا به دریا و نم باران
وگرمی اتش و افتاب و مجاورت چیزها که معیر و مفسد مزاج
است مثل کافور و فرفیون و جند بیدستر و مشک و امثال اینها
واین شرطی است عام اکثر دواها را یازدهم انکه درست باشد
و ناکوفته جهة انکه قوة زود بتحلیل میرود و خوب و بد او متمیز
نمیشود و همچنین شرطها که در جمیع حرز عقاقیر اورده شده
اینجا نیز ملحوظ دارند قسم دوم از شروط انست که متعلق به
باستعمال باشد و در ان نیز چند شرط است اول انکه هیچ چنانکه
مذکور شد بعضی سبک باشد و بعضی سنگین از اینکه اروی

پاره کنند چون سنگی که اندک اندک از ان کنده تا حاصل چنان نباید
کرد که در مرتبه اول در جوشانیدن طبخ استقصاء تمام قوة
او بوده باشد و ان قدر قوت نمانده که در مرتبه ثانیه که
مطبوخ شود میان او و بیدکهنه فرق نباشد بلکه فرق باشد
که در چوب بیدکهنه فرق فی الجمله هست و در مثل ان نیست
وگاه هست که می کوبند او را بقدر جو و نخود و باقلا خورد
میکنند و ان بد نیست مادام که مانند آرد ریزه نشود و اگر شود
انرا بدل کنند بوزن ان بیخی که بطریق مذکور باشد بگیرند
سبب انکه اجزا مانند آرد شده باشد در وچند مضرت است
یکی انکه در وقوة نمی ماند برای طبیخه ثانیه دیگر بعض از اجزا
او باب مشروب داخل میشود و در ان نیز ولا حاجت
بتفصیل ندارد احترازان مباشرات مطلقا و سبب
آن نیز معلوم است ان اعراض نفسانی مثل غم
وهم و غضب محض باشد مگر امر حکمی مقتضی یکی از انها
باشد مثل غضب در بعض احوال و ان نیز بیصرحنر مخفی

وحصول



چند مضرت یکی انکه کم مشود برای طبیخه ثانیه دوم انکه
در وقوق نمی ماند برای طبیخه اولی زیاده ازقدر مطلوب میشود
و همچنانکه توسط خوب نیست افراط نیز مضراست سیوم
اب را غلیظ میکند در منافذ مسالک دقیقه نفوذ بر وجه مطلوب
نمیکند چهارم انکه او نیز در بعض مجاری میماند و احتمال تسدید
دارد دیگر انکه چون در مقدار کمتر از باقی اجزاست تاثیر و
انفعال او از حرارة طبیخ و غیر ان متشابه نخواهد بود پس در تاثیر
دیگر اجزا متساوی نخواهد بود شرط دوم انکه دوم وزن
معین است بدستور مذکور بتجربه بصحت رسیده که مادون ان
غیر مثمر و مافوق ان مضرات سیوم طبیخ باب که اگر شفوف
سازند یا معجون کنند یا غیر ان یا انکه بدستوری که بعد از ین
میاید بترتیب خواص مطلوبه ازو بفعل نماید و تعیین
اب در میان مایعات بواسطه ان است که قابل همه قوتهاست
و منافات با هیچ قوتی ندارد و مالوف همه طبایع است چهارم
تعیین وزن اب جهت انکه زیاده بران موجب ضعف و بطلان

قوة ان میشود وکمتر ان موجب غلظ قوام وتاثیر ان زیاده
ازحد مطلوب وتجربه واین امور شاهد عدل وحکم صدقست
**پنجم** پوشیدن سر او در وقت جوشانیدن تا اخر وکر حاصل قوة
اوست بیرون نرود ونقصان قوة اولازم نیاید **ششم** جوشانیدن
تا حد معین وان اکثر از ثلث است مبادا استطال واستخراج
قوة او چنانچه مطلوبست نشود **هفتم** انکه بخار او در وقت
سرد یك برداشتن ودیك را در زیر لحاف بردن می باید که در
روی وکلوی او براید **هشتم** ان بخار که بعث برون اید ضایع
نشود وهم برای مصلحتی صرف شود وان انست که بخاری که
بسیاری از قوة دوا با اوست بعضی در بیرون بدن تفتیح مسام
کند ورطوباتی که بواسطه حرارة بخار در وقت بان وسیلان پیدا کرده
از مسام بیرون اید وهمچنین از دماغ از ممر تنفس واستنشاق
وبر شدن سر وروی اثر کلی میکند ورطوبات غلیظ که در
دماغ است میکداخته ودر سینه وشش اثر عظیم می کند
وحاصل انکه در باطن وظاهر بدن تاثیر قوی می کند اما تاثیر





دراعالی بدن زیاده است از انکه در اسافل جهة انکه بالطبع
صعود بخار بجانب بالاست ودر تنفس نیز بالای بدن میشود
**نهم انکه** از ان اب مقداری انکه بخار او بیرون امده باشد وقتی که
وحرارة هنوز فات نشده باشد یك پیاله ونیم بیاشامند بعد
از تصفیه تصفیه ما این اب وحرارة بالفعل وبالقوه ابخره
بخار در جوف اعلی اندکی کرده باشد این در جوف اسفل
اضعاف مضاعفه ان بکند ودر عروق ماساریقا نیز نفوذ
کرده تفتیح انها میکند در جکر همچنین وازانجا ان ممر جوف
باعضا میرساند واجزء مذکور شده از منافع وفواید بفعل
محاید **دهم** انکه بقیه از اب را دو نصف کند نصفی صلح
تا پسین ونصف پیشین تا شب جرعه جرعه بجای اب بیاشامند
**یازدهم** اریق باب قدری در دیك طعام بریزند بلکه در ابریق
ریزند وطهارت بدان اب کنند تا از همه جهتی در بدن اثری
کند از ین اب حاصل شود **دوازدهم** انکه استعمال اطعمه
وماکولات او بی نمك باشد از جهة انکه در نمك تصلیب اعضا

وتجویف رطوبات است واین منافی این بیخ است چنانچه مذکور
شد سیزدهم که از خوردن چیزها ترشیها وشیرینیها ولبنیات
وهمه طعامها بغیر از چیزی چند که مجربات است احتراز کند وآن سبب
معلوم است وصاحب بتفصیل ندارد وچهاردهم احتراز از
مباشرت است مطلقا وسبب آن نیز معلوم است پانزدهم آن
اعراض نفسانی مثل غم وهم وغضب محترز باشد مگر امر حکمی
مقتضی یکی از آنها باشد مثل غضب در بعض احوال وآن نیز
بتصریح محققین مستور نیست شانزدهم از حرکات عنیف
مجملا جمیع چیزهایی که حافظ صحت اینها را می باید که مرعی
دارد شارب این دوا مرعی داشتن اولی است هفدهم
خشک کردن بیخ جوشانیده است وآن چنان است که در هوا
خشک کنند ورطوبت او را بالکلیه نشف کنند تا او از تعفن
محفوظ باشد واگر زمستان باشد یا هوای نمناک باشد
بآفتاب یا حرارت آتش ملایم خشک کنند ودر کیسه یا کاغذ
کنند وبر آن بنویسند که بیخ روز فلان تا روز بیست ویکم

احتیاج

پنج روز



پنج روز اول بجوشانند بدستور اول ودر روز چهل وپنج دوره
بیستم هژدهم این بیخهای کرده باز جوشانیده بدستور مذکور
خشک سازند وحاجت بآن نیست که معزول باشد همه باهم یکجا
محتقان کرد اما در خشک کردن مبالغه باید کرد نوزدهم آنکه
که این بیخ جدا علوس مدها داخل نرفت کرده بر سا قراع
بهند یا خشک کرده بر جراحت افشانند بیستم آنکه در وقت
خوردن وعرق کردن تغییر جامه نکند وبحمام نرود جهت آنکه در
مجاری که در بیرون بدن تاثیر کرده قوتی از وی در جامه وبدن می
ماند که از دوام ملاقات تاثیر حاصل میشود واگر این شسته
شود وآن اثر باطل گردد ورطوبات بدنی بواسطه طول تاثیر قوت
وحرارت غریزی تاثیری هست که کمتر از تاثیر قوت دوا نیست
وازین است که تا بحدی مبالغه نموده اند که دست وروی
بآب او نشویند بیست ویکم آنکه بدن را از هوای سرد نگاه دارد
خاصه در زمانی که مسام بدن بعرق منفتح شده باشد که در این
هنگام برودت هوا در اقاصی بدن نفوذ کند وآن تحلیل وتلین

که مطلوبست که بفعل این بفعل نمی آید و دیگر مضرتها و کلیه روی
مینماید و اوضح باشد که تغیر بدن در حرارة و برودة موجب
وهن ترکیب بدن میشود و تحلیل و تکاثف متعاقب بتبیع
خلل عظیم میرساند قیاس از کرم کردن پشت و در آب سرد
انداختن باید کرد که بعد از آنکه مکرر کنند باندک سعی منشق
شود با وجود صلابة قوی که او راهست پس واجب است که
بعد از تعریق توقف تمام بکند تا بدن بحالت اصلی عود کند بعد
از ان اگر تردد اندک کنند رواست شرط بیست و دوم آنکه کم نکذارند که آب
یخ که مدار شرب و شربت بران است سخت سرد کردد که موجب
حدوث قولنجی و یا وجعی قوی در اندرون شود بیست و سوم
از اموری که محدث مرض باشد خاصه مرضی که منافی باشد خواص
بتها که شد بجب ضرورة معالجه او را مقدم باید داشت و استعمال
جیزی چند کرد که موافق جیزی باشد و ضد غرض مطلوب باشد
و پرهیز اصل باطل شود اینچنین حال بسیار واقع شود و سعی
بی فایده ماند پس باید که احتیاط بلیغ در دفع اینچنین غایلها

بکنند



بکنند فصل در تفاوت امزجه در خوردن این دوا مخفی
نماند که مزاجی که برودت و یبوست برو غالب است خاصه که
در آخر سن شباب و اول کهولت باشد انتفاع او ازین دوا
اتم و ابلغ است و اطفال بواسطه غلبه رطوبة اصلیه و مشایخ بواسطه
غلبه رطوبة فضلیه ازین کمتر منتفع شوند مگر مزاج اصلی ایشان
بواسطه مرض تغیری یافته باشند که این هنگام محتمل است که نفع
بسیار بان رسد خاصه کسانی که آخر سن و اول شباب باشند
و بواسطه سودا ویه بدن شیخوخه حاصل کرده که ایشان میتوانند
بود که بسیار منتفع شوند و اما مشایخ با آنکه رطوبات فضلیه
ایشان بواسطه عارضی برطرف شود و بصلاح آمدن ایشان
بواسطه انحطاط قوی بسیار دور است و چند کس را دیدیم
از پیران بواسطه خوردن این دوا اول نوبت حبس بول شد بواسطه
آنکه رطوباتی که منجذب میشود در عروق با اعضای ایشان
بواسطه ضعف قوه تمام بعروق مندفع نمیشد و بجانب
کرده و مثانه می آمد و چون طی مسافه طویل با اخلاط غلیظ مختلط

می شد و بواسطه کثرت و غلظت قوام ایشان از دفع عاجز میشد
حبس بول میشد بعد از تحمل خطرهای شدید مشاهده میشد
و یا تقطیر البول بواسطه ضعف ماسکه پیدا میشد و هیچ وجه
مندفع نمیشد و بعد از این بسیاری میگذشت که از هم میگذشتند
و اینها از آن چیزهای که بی اختیار اتفاق افتاده و وزیدن باد شمال
با وجود که در میان تابستان بود که مراد دخلی کلی در حبس
بول ایشان بود و می شنیدم که بجانب مثانه عود میکرد و در
اعضا می ماند و موجب استسقا میشد و اما امزجه بارده
مرطوبه که بلغم و مائیت در وی غالب باشد این دوا را در وی ضرر
بسیار است جهت آنکه حرارت ضعیفه او درین مزاج تاثیری
ندارد و در رطوبت او ضرر بسیار میرساند و اما در مزاج صفرا وی
نفعی فی الجمله دارد جهت اصلاح یبوست آن مزاج بجا کند و
حرارت او را مشتعل نمیساند بلکه سورت و حدت او را دفع میکند
و در وی اعتدال و فوقی را احداث میکند و اما در دموی مزاج
نیز خالی از ضرری نیست اگر گویند که حفظ صحت بمثل است



و گاه باشد که بواسطه آنکه از غم و الم فارغ شوند بجوش رسند
و بیهوش بیفتند میر قاسم نوربخش بعد از آنکه میر دولته
جبلی بلخ خود بن را عزیمت کرد و طرح کشتند و از آن پشیمان
شد و گریز آن اینست بمعجون دولت شبانروز بخورد میشد
کس را برین معنی اطلاع نمی بود اما اضعاف مضاعف آن فایده
که از تاخیر و تقویت حاصل میشود و مضرت از اضعاف دفع
و قوی پیدا میشود شیخ الرئیس آورده که جوز ماثل مقوی قلب
است عیسی بن علی میگوید که اگر دو قیراط در ... بخورد کسی
دهد مستی بحث احداث کند در کتاب تمام آمده که اگر اندکی ازو
با نبید دم بجوشند همین اسکار قوی حاصل شود گاه باشد که
از آن بیهوش شانند و با قرنفل آب ازو بجوش ... اشانا
جذب کند سر جهار عدد از آن قرنفل اگر بجوشند بسیار
کیفیتی بیابند صاحب تقویم آورده که مقوی دماغ و دلست
هم مضرت آن بس که است که در این عصر جوشانیده باشند
باید کرد و شربتی از آن دانگی است از منافع او آنست که خواب

حب الشفا کرم

می آورد اگر بیشتر خورد قی آورد و از روفس نقل کرده که جهت عضة
کلب کلب مفید است هرگاه که بکوبند و با عسل بپرورانند
دیگر فولی و اربا سوس گفته اند که این دوا حرارتی که در رحم
و دماغ عارض شود ببرد و از جهة لذع زنان بیابند و بسر
بنهند نفع کند بغدادی گوید جوز ماثل تسکین حرارت
مزاج که بسرحد التهاب رسیده باشد میکند و آنکس را
که سهر او بافراط انجامیده باشد خواب می آورد و در اشفا
از ربع درهم نگذرانند و یک درهم در دو روز بکشد شیخ
گفته که تقلیق او خواب آورد و همچنین جنون می آورد و در
کتاب میر بهاء الدوله آمده اما طریق خوردن جوز ماثل
آنکه دو نوع بود یکی آنکه خوردن آن را عادت کنند خا بخه
دستور خوردن افیونست و دیگر آنکه ادویه معدنیه با و
ضم کنند نوعی که جز و غالب آن باشد و این نوع انفع بود و
مداومت ترکیب را پرهیزی خاص نباشد لیکن شیرینیها و چرب
بان انفع است و چیزهای سرد و خشک سبب خشکی شود

و چیزهای



و چیزهای سرد و تر و غلیظ طعم مضره آنرا معدل بدین آورد
و در بیرون وحشت رسد و معاجین آن بعضی در قرابادین
کتاب مذکور است و در باب سموم آورده که جوز ماثل
بطبع افیونست لیکن نوعی کیخد و عزه و ترشها با وی
مضر نباشد و او تریاق بیش از سموم حیوانی و نباتی بود
چون بخورند و عصاره برگ او طلا کردن قوبی را نافع
بود صاحب تقویم نقل کرده از یعقوب بن عیس که جوز
ماثل دماغ و دل را ضرر میرساند و اگر اندکی از آن بیاشامند
سبات آورد و چند روز در خواب باشد تا آنکه در گلوی
او روغن گاو یا گوسفند بریزند شیخ الرئیس گوید که از آن
دوار و حمرة عین و غشاوه [illegible] پرده پیش چشم
او کشیده اند و منی و ثبات عارض شود و مقدار یک مثقال
از آن در یک روز به قتل میرسانند خاصه هندی و قبل
از قتل عرق بارد و نفس بارد پیدا شود اما بیخ کمتر از نیم
درم باشد سبات می آورد و مستی سازد و می کند الاضعفا

واعظم علاج او قاشة نطرون واب ودروغن ودرياق او روغن
است وبا او شراب با فلفل وعاقرقرحا وحب الغار ودار
جيني وجندبيدستر بياشامند ودست و پارا در اب گرم
بنهند و بدنرا گرم كنند بد ستمالهاي گرم كرده وجرب سازند
بروغن بان وروغن قسط وان قدر كه توانند رياضت و
تعب التزام كنند واغذيه ايشان نهايا مرق دسم وشراب
حلو وجميع معاجين امونيا عجائي اورد صاحب تحفه گويد
مداواي اين باب نطرون وروغن است بعد ازان بر شير
تازه و سركه كه در ان انجدان وفوتنج جبلي خوسانيده باشند
بياشامند بغدادي گويد كه جوز ماثل اينچه در زمان خود مي
بينيم در قوت چنين نيست كه ذكر كرده و بسيار مي باشد
كه نباتات بر حسب زمين وزمان مختلف مي شوند حقير ميگويد
كه معتقد صاحب حق است واما اين كه جوز ماثل اين قبيل باطل
است ما جهاي جوز ماثل ديديم در قوت بحيثيتي كه سه
حبه يا چهار حبه هر كه ازان ميخورد مست مي افتاد معلوم است

كرديم



كه ربع درم او بحسب قوت جه جاي يكدرم بغدادي بعضي وبيشمال
ازانچه مذكور شد مي اورد و ميگويد كه اعراض و مانند
بيروح است شوكران اسمات يوناني بجيبيه اندلس
بيا نراحنوط نامند واهل جرجان نوط صاحب تقويم گويد
كه بسرياني انرا شوكران گويند و برومي انونيقون ودر بعضي
نسخ مخطوطو بيوناني قوهون ومنقونيتون وباذليون و
طيقون ودر بعضي نسخها طمسفوريون وانطن است
وديسقوريدوس دركتاب خود انرا قوهون خوانده صاحب
تقويم گويد كه ان بتوع است حقير گويد كه اين خلاف واقع
است مير بهاء الدوله گفته كه شوكران ... وزدي مشهور
بود وان بيخ نباتي بود وگو... ديقو
گفته است كه ان نباتيست كه دران عقدهاست مانند ساق دا
زيانه بزرگ است وبرگ ان برگ خيار زه مانند بود يعني
برگ خيار ... دران مانند بود حقير گويد كه بواسطه انكه
قثا تصحيف قثاست اين غلط واقع شده وهم صاحب اختيارات

وصاحب اختيارات نيز
گويد كه او را مطوط صح

قثا مانند وآن كلحات وصاحب
اختيارات ميگويد كه برگ آن برگ صح

در كلج مى اورد كه ان قناست يعنى بارزد واين نيز غلطست
جهت انكه كلج قاست وقنا نباتيست كه اورا برك بيرك
بيب ماند وبغدادى كويد كه كلج پيش ما مشهور نيست
بارى ديسقوريدوس كفته كه فرق ميان او وورق قالث
كه اورقيق تر از ورق قاست وبوى ثقيل ناملايم دارد
وبربالاى شعب او اكليلى است كه دران شكوفه سفيد
است وتخمى است مانند انيسون سفيدتر از انيسون وبيخ
ان مجوف است ودر زمين غاير نيست حبيش ميكويد
كه اين كياه را در حلب در باغات او ديده ام زمانى كه تخم
كرده بود بالاى او از يك كز وبنم زياده نبود صاحب الختيار
كويد كه دوحش كويند ورق او مانند ورق بيروح است
در زردى بغايت بود بيخ ان باريك بود وتخم ان مانند
نانخواه باشد بشكل نه بطعم ولعابى داشته باشد ومولف
يعنى على بن زين كويد ان بيخ كوهى است بپارسى دوروس كويند
وبهترين ان يزدى بود كه در ولايت نفت از يزد آرند وانرا





دوروس خوانند تخم ان شوكرانست حبيش كويد در اكثر مواضع
بيخى هست كه در فصل بانج نفت يكيست ومشهور است
كه بهر صورت كه انرا بركنند خورنده ان بهمان صورت
بايد خواه خندان وخواه كريان وهمچنين حالات ديكر در شروان
در پاى قلعه مغرب مانند بيخ نفت مى باشد وبيخ شروانى
ميكويند اندكى انرا سكان بسيار ميكنند جالينوس كفته كه
تمام مردم ميدانند كه قوة اين دوا در غايت تبريد است
بغدادى كويد كه در جميع اجزاى اين نبات لزوجتى هست
وان بارد است در درجه رابعه ويابس است در اخر درجه
ثانيه مادامى كه تر باشد الا زمانى [illegible] ستهء در
درجه ثالثه باشد صاحب اختيار [illegible] طبيعت ان
سرد وخشك است در سيم ودر چهارم حنين خان كويد
بارد يابس است تا درجه رابعه ديسقوريدوس كفته است
كه اين دوا از ادويه قتاله است وبواسطه سردى كه دارد ضرر بى
مى ساند وكاه باشد كه با شراب صرف استعمال كنند از براى

دفع مضرت و منتفع شوند و بعضی کل این نبات را مثل ازانکه
تخم او خشک شود بیفشارند و عصاره را خشک کنند در
آفتاب و نفع این دوا بسیار است اکر در شیافات مسکن
اوجاع عین واقع شود نفع دهد و اکر بان تضمید کنند
تسکین دهد حمره را و نمله را و اکر این نبات بکوبند با
برک آن ضماد کنند نفع دهد و اکر بر مذاکیر و آلات تناسل
بمالند ارخا کند با آنکه قوی و عظیم باشد و اکر پستانهای
زنان را بان ضماد کنند شیر از پستان حبس کند اما پستان
دختران را از آنکه بزرک شود نکهدارد و اکر خصیه غلامان را
بان ضماد کنند کوچک کرداند بغدادی کوید اکر باین دوا
اسفل بطن را ضماد کنند قطع رعاف کند و اکر بر موضعی
که موی ستره باشد طلا کنند بسیار فایده دهد و ساکن
کند ایضا در تقویم امده که بر ما سدس در کتابی که بهارسوس
ملک نوشته ذکر کرده که شوکران نافع است درد بچه و خناق
مایح قتال و تجربه کرده موافق یافتیم در همین حالت شیخ الرئیس

کثرت احتلام را هم

اسهال کند و نزف دم باز دارد
و اکر بر پیشانی ضماد کنند قطع
منع موی رستن کند و اکر
بر اورام حاره طلا کنند هم

کفته



کفته که عصاره او منع درد و رانین میکند ایضا عصاره او نافع آمده
جهة رطوبات کوش ایضا نافع است حبس طمث را و از برای
اوجاع ارحام ایضا مفید است شیخ در مفردات کوید که شوکران
سم قتال است و در باب سموم میکوید که از شرب شوکران
برامدن اطراف و تمدد شدید پدید اید بر حیثیتی که خناق
اورد و را کلو بسته شود چنانچه مردی را خفه کند و غشاوه بردی
بصر عارض شود و نتواند دید چیزی را و تخیل باطل شود و اطراف
سرد شود بعد از ان تشنج کند و خناق اورد و بکشد علاج ان
انست که اول حقنه و قی و اسهال بر عمل اورند بد ستور
معهود ابتدا بحقنه کنند بعد از ان شراب صرف اندک
ساعة بساعة بیاشامد که ان عظیم النفع است بعد از ان
افنتین با شیر کاو بخورد و فلفل با شراب بیاشامد و همچنین
جند بید ستر و سداب و نعناع و حلتیت و ورق غار و
حب الغار و رب انکور مفید است اینها را و تریاق افیون
مذکور نافع است و از چیزهایی که اینها را فایده دهد تخم

ابخره وابخدان ومیعه کل واحد باشراب وهمچنین طبیخ پوست
توت نافع است ورد و عن بلسان صاحب مختار کوید
که بطبیخ ابخره عسل وبورق وعلك وشیر تازه بیان بیا
شامد واکر افاقه کند علاج افیون کند بعد ادي کوید که اول
قی کند باین وجه که شراب بخورد وقی کند بعد ازان تحقین
کند ومسهل دهند واکر قبض باشد بعد ازان طلا
بیاشامند بعد ازانکه اورا مهلی بدهند شیرخی باافستین
وفلفل بدهند باجند بید ستر وسداب باطلا وقرد
مانا ومیعه وفلفل وتخم ابخره باطلا یا برك غار و
ابخدان وحلتیت [illegible] حاره ومقدار قاتل او دو
درم است [illegible] اسکار وخواب
آرد **لفاح** ثمره یبروح است ودر مصر نوعی ازجنس
کوچك هست که اینجا انرا شمام خوانند واینجا اورا لفاح
نامند بلغاری میکویند که لفاح وشاهترك ولفاح الجرجه
یك دوااند وان ثمره کیاهیست که بر زمین پهن میشود

وساترك صح





وبه شکل کاهوست وشکوفه بیرون می کند مانند شکوفه
بادنجان بعد ازان ثمره میدهد مثل ثمره بادنجان واقماع
او در اول ظهور سبز می باشد وچون میرسد زرد میشود ودر
اندرون او رطوبتی وتخمی می باشد زرد رنك پهن شکل تلخ
طعم واین ثمره را نمی خورند اما بوی میکنند مثل ریاحین ازان
بوی ملایم میدهد مدوری می باشد وبستانی نیز می باشد وبیخ
این ثمره را در بعضی اماکن واراضی یبروح میخوانند ودر زمان دراز
دیکر این بیخ است که به شکل وهیات آدمی میشود درخت
کنند جهت ضمان وآن بوی بغل است وجهت عرق بیخ بغل
نافع است در همه جا می باشد اما یبروح در همه جا نمی باشد
همین در روم وچین می باشد وبس در کتاب منهج آمده است
که لفاح ثمره ایست بادنجانی شکل خوشبو خوب است که
ذکی الرایحه باشد که لفاح فارسی بزبان مغل است وبه سریانی
یبروحی وبرومی میدراغورس اوسیطون کویند وکفته اند
که ثمره یبروح بر نسبت رنك او بر روی مایل بهترین آن خوشبوی
بود

ماننداقماع بادنجان صح

حقیر میکوید که آن زمان اورا یبروح الصنم
میکویند ولفاح زمانی که تخم بیرون آورد
تنه او غلیظ وکنده میشود صح

صاحب تقویم آورده صح

است صاحب اختیارات گوید که لفاح را معدن خوانند و معنی
اسم باد نجان است بهترین آن بزرگ تیز بوی رسیده زرد باشد
طبیعت آن سرد و تر تا سیوم و گویند در وی حرارتی باشد
وخنک بود شیخ الرئیس گوید که نزد من است که لفاح بالطبع
بارد و رطب است اما برودت آن در مرتبه ثالثة باشد و در
منهج آمده که بارد و رطب است و در درجه ثانیه است و گفته
که بعضی گفته اند که بارد و رطب است در اولی منافع این بیخ
صاحب تقویم گوید منفعت آن است که صفرا و بلغم بقی بیرون
می کند حزین تخم او رحم را پاک کردانند مضرت او آن است
که سبات آورد و ... کند دفع مضرت او بعسل و
انیسون کنند ... بم درم است جالینوس گفته که لخنق
من صفراوی و هیجان خون از بسیاری حرارت است
د ... گوید که او یکی از ادویه قتاله است که بواسطه
برودت و رطوبت و ینبغی ان یحذر من الصفراء و نفع میدهد
جرب دانه مانی که بان موضع طلا کنند و جهة کلف و نمش و ان که

درجه سیم

درجه ثالثة صاحب تقویم میگوید که
جالینوس گفته که سرد است در دوم
و رطبت در دوم

و گوید که

ایبر



اینست سرخی مایل میداشت او قطع کند و ازاله نماید بدانکه
لذع و شورش احداث کند و بوییدن لفاح جهت صداع
نافع است خواب می آرد اما حس را بلید میکند در اختیارات
آورده که ورق بیخ او نمش و کلف را قطع کند بی لذع و تخم او
چون با عسل و زیت برکنند که جانوران نافع بود و ورق
کوچک او با دزهر عنب الثعلب کنند بود بوییدن آن صداع
را سود دارد و وی منوم بود و بسیاری از وی بوییدن سکته
آورد خاصه ایجه ورق آن سفید باشد و باید که مادام بود
و چون طفل از وی بخورد قی و اسهال پیدا کند و سرخی چشم
و انتفاخ مانند مستان ظاهر سازد و مداوای آن بقی
کند بروغن گاو و عسل بعد از آن ابهل و بعضی از اطبا
گویند در آب سرد نشیند یبروح الصنم دبیقوریدس
ازامیدار غوریس خوانده است صاحب تقویم گوید که انرا
یبروح صنم خوانند و بسریانی یبروحا و برومی لاونوغوری
و بیونانی مندراغوریس خوانند احمد بن داود گفته یبروح

تا بحدی که کشنده بود و اول خناق
رحم پیدا کند

بیخ معدات وان لفاح بریست وجای دیکر کفته که لفاح میوه
ندد مثل بادنجانست خوشبو از ان ماحین بکار میبرند و پارسی
سازک خوانند یعنی سیب کوچك وانرا دردواها بکار میبرند
بتخصیص بیخ او وطبیبان اورا معد کویند ومی پندارم که لفظی
عربیست اززبان عرب جزیره هم صاحب تقویم کوید
که یبروح بیخ لفاح بریست بهتر اوانست که بر شکل صنم باشد
وبران ریشها باشد مانند مو شیخ الرئیس کفته که یبروح بیخ
لفاح بریست وان بیخ لفاحی است که مزدوك باشد و مانند
بصورت ادم بود بنا برین اورا یبروح نام کرده اند جهت انکه
یبروح نام صنمی ... بعنی بی انکه استادی اورا تراشیده
یا تصویر کند ... آدم بخلاف دیکر اصنام که اورا
سازنده وتراشنده می باید این اسم انست که کیاه بصورت
ادم خواه که مسمی این اسم موجود باشد یا غیر موجود باشد و
بسیاری از نامهاست که دلالت بر معانی غیر موجود میکند
وصورت یبروح ... بیست این جمیع از حواشی عراقیه

براماده

اهر نامان تحقیقت بزرک
ما نند شعر بزرک
نقل



نقل کرده که یبروح اصل سریانی است ومعنی او معطی الحیوة
یعنی بخشنده ژندکی کویا چنین کفته اند که ثمر اینست که همین بوی
میکند ومی خورند وبیادنجان مشرمی ماند وان شبیه
است بلفاح در استدارة اقناع اورا یبروح میکویند
واقاعنه الیبروح السلیم القایله ای الثمرة التی یشبه اللفاح
وهو ماکوله ولکنهم یقولون لا اصل ما اصل لفاح بری را
یبروح صنمی کویند وجهة ان صنمی کفته اند که ان بیخ اندرون
زمین اندك مسافتی که بزیر زمین رود از دو شعبه بر می
اید وبعد از ان باز در زمین فرو میرود ومسافتی فی الجمله
قطع میکند وکنده تا از اول می باشد بعد از ان باز از اکثر
دو شعبه بیرون می اید وبر اکثر مواضع این اصل ریشهای
باریك مانند موی می باشد چنانچه سعد رامی باشد
از ن وا یدی که بان جذب غذا میکند وکویا ایشان تشبیه
کرده اند جمله این را بر جسم ادمی وان جزو اول که بالای روی
زمین است مانند است بسر آدمی ودو شعبه اول بدستها

او بعد از آن انجره در زمین فرو رفته ببدن ادمی مشابهت
و دو شعبه اخر بپایهای ادمی میماند و گاه هست بعضی مزید
صیانت این بیخ میکنند و چنان میسازند که تشابه بصورت آدمی
زیاده پیدا میکنند در زمانی که هنوز تری در وی باقیست
دیگری میگوید که یبروح که در بلاد ما یعنی مصر میروید و من
کنده ام از بیخ انجره در مصر میروید و در اسکندریه بر شکل
چند بیخ تازه هست و آن بطریقی بود که یعقوب بن دوس و صف
ان کرده و بعد از آن بطریقی بود که شیخ الرئیس اورده فاما
آنکه شیخ الرئیس آورده که مایل بتعفن است محقق نیست
و میتواند بود که [illegible] مشاهده نموده مایل بتعفن باشد
و بعضی از اهل اسکندریه که مشغولی بزراعت داشتند
مرا خبر دادند که بسیار هست که بر روی زمین پیدا میشود
بد[illegible] طلب انجم وقتی که زمین را شخم میکنند و صورت آن صورت
آدمی است و من از ایشان طلب کردم گفتند ما انرا احیانا علی
سبیل الاتفاق می یابیم و این نبات را علامتی بر روی زمین

خشک کردم مو





نمی ماند که از آن توان دانست که در کدام موضع است و شیخ ما
ابو نصر عدنان بن عین زربی گفت که من مشاهده کردم در
بیمارستان بغداد بیخی را که شبیه بیبروح بود بصورت ادم
هیچ فرق نبود میان آن و آن و اندازه او بقدر طفل کوچک بود
و آنکس که او را یافته بود مردی بود از اهل دماوند و چنین
میگفت که در پیر سنجار یافته بودم و دیگر مردم مرا خبر
داده بودند از بیخ که مشاهده کرده بودند قرشی در شرح
اورده که چون معنی یبروح الصنم طبیعی است گمان برده
اند که این بیخ را که یبروح نام نهاده اند بصورت آدمیست
همه وان بن جهت جماعتی از ظلمه ما از [illegible] صورتی
می سازند بر شکل دو آدم که یکی [illegible] زنی و لیف
خرما انرا می پیچند و نام آن یبروح می نهند و این فعل
از ایشان استمرار یافته و انجره یافت میشود اینست که بدل شی
کرده اند و میتواند بود که بعضی بصورة ادم بوده باشد و گفته اند
که یبروح را که سالهای بسیار برو بگذرد بصورت ادم متشکل

شود صاحب اختیارات گوید یبروح دو نوع است یك نوع
را بیخ لفاح خوانند ویکی را یبروح الصنم گویند مولف گوید
در حدود کرمسیر شیراز نزدیك قلعه شهریار می باشد و قد
ان یك وجب است او دست وپای داشته بود وبلوط
سفید بود وبعضی گویند ویا سك کندارز من واو را
سك کن خوانند وان معقول نیست نیکو تر انست که فربه
بود سیجوف از اسحاق بن سلیمی نقل کرده که شجره یبروح
برروی زمین پهن می شود جهت انکه اورا ساق نیست
که راست برپای ایستد وان دو قسم است نر وماده نر را
جهت ان ذکر گفته اند که یك بیخ دارد سفید اندرون
وبیرون برگهاش پهن باشد نرم شبیه برگ سلق در عرض
ودر لین و ثمر لفاح او ازان بزرگتر است بلکه برابر دو لفاح ماده
است ورنگ او زرد است زعفرانی وبوی او خوش باشد
بعضی ببعضی متصل ظاهر ان بسیاهی مایل وباطن ان سفید
بود و ورق او را خس گویند جهت انکه اورا شباهتست

وطعم او کریه [illegible] — م

برك



برگ کاهو واما انکی باریکتر و کوچکتر باشد وبوی ان کریه
باشد وثمر ان مانند سنجد باشد ودر جوف او دانه
مانند دانه امرود از جالینوس نقل کرده که انرا یبروح
گفته است دیسقوریدوس گوید دو نوع است یکی را انثی
گویند ورنگ او سیاهی کند ویرنوفس گویند یعنی خس
جهت انکه مشابهت برگ کاهو دارد واما ان کوچکتر از
برگ کاهو بود وباریکتر وزهومت وبد بوئی دارد وبرروی
زمین پهن میشود ونزدیك برگ او ثمر ایست شبیه غبیرا
وان لفاح است زرد رنگ وخوشبو ودر ان دانه ایست
شبیه بدانه امرود وبیخهای او فی الجمله بزرگ است دو عدد
یا سه عدد می باشد بعضی ببعضی متصل ظاهر ان سیاه
وباطن ان سفید وبر ان پوستی بود غلیظ وان صنف از
یبروح را ساق نمی باشد وصنف دیگر که انرا ذکر خوانند
واطموریون گویند وان سفید است وبرگ ان نرم وبزرگ
وپهن باشد شبیه برگ سلق وبرنگ اوست واین لفاح

یبروح بیخ لفاحست وارهامن نقل کرده که م

و ضعف لفاح اول است و رنگ او شبیه است برنگ
زعفران و خوشبوست با اندک ثقلی از اکل با نان می
خورند و اندک سباتی ایشان را عارض میشود و بیخ آن
شبیه است به بیخ صنف اول اما این بزرگتر است از صنف
اول و بیاض این زیاده است و این صنف را ساق نیست
میر بهاء الدوله میگوید که یبروح صنمی بیخ لفاح است بعضی
عوام آنرا میخک گویند گل او سرخ بود و نبات او در
مرغزارها بسیار روید و بعضی اطراف سر او که بشیب زمین
است همچون بچه باشد بعضی بچها جفت باشند در هم پیوسته
هر یک از طرفی و دو شاخ شده باشد و در دو شاخ آن
ذکر در رفته چون پاهای دو کس که در هم برند طبیعت
آن سرد و خشک است در آخر سیم ولیکن سردی آن کمتر
بود جالینوس گفته است که قوت برودت در بیخ دوا بسیار
است بمرتبه که در درجه ثالثه است از درجات مبردات
و با وجود آن برودت حرارتی فی الجمله هست و اما لفاح در وی

هر



هست و بواسطه این رطوبت محدث سبات است و اما پوست
بیخ یبروح قوی البرودت نیست و تنها مبرد نیست بلکه مع هذا
تجفیفی دارد و اما بیخ بی پوست را زیاده قوتی نباشد صاحب
اختیارات گوید که یبروح سرد بود در سیم و خشک بود
در اول سیم شیخ الرئیس میگوید بارد است در سیم و یابس
است هم در حوالی سیم ابن سمجون از استادش نقل کرده
که لفاح را تبریدی قوی هست و در وی حرارتی فی الجمله
هست و خشکی و رطوبت نیز هست و از غلبه برودت او تخدیر
و از آن سبات عارض میشود و اما ابن ماسرجویه نقل کرده که
لفاح بارد است و در وی رطوبت فضلیه هست و ارد وکوباد
نقل کرده که لفاح بارد است در سیوم اما در وی فتور اندک
هست و در لفاح رطوبت اندک هست و از اسحق بن عمران
نقل کرده که یبروح بارد و رطب است و مفرط البروده بغدادی
گوید که لفاح بارد است در سیم رطب است و اما قشر
بیخ او بارد و یابس است و بیخ او که از پوست جدا کرده باشند

در سیم

اودا قوی نیست بغدادی گوید که قوه یبروح باردست در آخر
درجه سیم و خشکی ان اندک است و ذکر می فی الجمله خالی
نیست مانند کرمی کاهو کان کرمی موجب تصدع و بدماغ
میشود و اودا متحیر می سازد تغیر از ان فعل نمی کند
سراج القطرب بغدادی گوید که این نام مشتق است از دو
جزو یکی معنی سراج و ان چراغ است و ثانی معنی قطرب
و ان جانوریست و گفته اند که نام ان جانور طوب است
و در شب روشن است بواسطه ان گیاه را بدین نام کرده اند
که این گیاه در شب روشن است مادامی که تر است پس
مشابهت بچراغ دارد و بر قطرب نیز دیدن که هر دو بر شب
افروخته اند و روشن می شوند بعضی گفته اند که قطرب
جانوریست سیاه که بسیار حرکت کند و بان حرکات قصد
زمین کند و حرکات معین نکند و لایزال در ابهامی باشد و
این جانور در شب وقتی که این گیاه را روشن شد از ان طلب
کند و بان انس گیرد و بر ان مجتمع شود و این نقل در وجه تسمیه
قول:

گیاه



گیاه بر سراج القطرب اولی است بعضی این سراج القطرب
را یبروح و فاد گویند و بسیاری از اتبحا بدین نام می خوانند
و در شب روشن می باشد از انجمله دوایی که بزبان یونانی
اودا حوس خوانند و معنی او فی بود و از انجمله نیز دوایی که
یونانی ان را اعمیس گویند و ان چیزیست که از آسمان کو نشت
و در کوهها میروید از انجمله چیزیست که یونانی ان را اسما
حوس خوانند و از انجمله نباتیست که میان نیستان روید
و شکوفه ان سرخ باشد و بیخی دارد مانند کردکانی و ان را
بزرگان نمی خورند و از انجمله است بیخ سروما دام که تر باشد
که مانند چراغ برافروخته می ماند و هر گاه خواهند ضوء
و روشنی او دایم باشد لایزال باب تر کنند که باغ دالــ
ابد و هر گاه که سراج القطرب مطلق گویند از ان بیخ مراد است
بغدادی گوید که یبروح صنمی بیخ نباتیست در هم پیچیده
بدو آدم می ماند که هر یکی را در بغل گرفته باشند و ان مخصوص
است به بیخهای نبات معروف به سراج القطرب و هر گاه

بواسطه آنکه صنمی است از یباریح قایده م

که لفظ یبروح اطلاق کنند معنی ان انست که روح ندارد واین
عامست هرچه صورت ادمی داشته باشد خواه نبات باشد
یا بیخ ویبروح هرگاه اطلاق کنند ازان درخت لفاح خواهند
یا بیخ او واو یبروح نام سریانی است معنی او ابجد مذکور شد
واو ذکر وانثی می باشد انثی را برگ ببرگ کاهو می ماند
واما ذکر را برگ ببرگ سلق می ماند ولفاح او بزرگ
است ووزد باندازه نزدیک بخیاری ویک صنف ازو
هست که ساق ندارد وثمره نیز ندارد وان اقوی اصناف
یبروح است بلغاری گفته که در سراج القطرب مردم اختلاف
کرده اند بعضی گفته اند جانوریست که در شب می پرد و
برنگ آتش وبعضی گفته اند گیاهی است که در زمین چین
میروید وازان شناسند که شب ظاهر میشود مانند ستارها
مان گیاها ودر شب انرا می برند وبزبان ایشان انرا حجر
گویند وازخواص او انست که هرگاه مثقالی ازین بیخ با قدری
جنک سحق کنند وصاحب خفقان عظیم واضطراب اندرون





انرا سعوف سازند نفع دهد وحجم جهت ان نام کرده
اند که چنین اعتقاد دارند که در شب آواز می کند شبیه
باین لفظ وبعضی آنرا سحم نام کرده اند بواسطه آنکه هر دوایی
که بدان محتاج بدوایی دیگر نباشد بزبان ایشان سحم
گویند ومعنی سم بزبان ایشان دلست ومعنی حم فرح است
یعنی مفرح دل ودر بعضی از ترجمهای ادویه اورده اند
که سراج القطرب نباتیست نزدیک بزوفا ویبروح را ترجمه
بسانترک کرده اند وسانترک را بیخ ملعنس در منافع
نسبت هست وطریق استعمال ان دیسقوریدوس گوید
مقدار یک قوالوس از یبروح ازبرای سحر استعمال میکند
وقوالوس یک وقیه ونیم است وان وزن زیاده است
وازبرای تسکین اوجاع مفید است واگر کسی که حس او باطل
شود وقتی که خواهند که عضوی ازو قطع کنند یا داغی نهند
این بیخ نافع است واگر ازین بیخ مقدار دو انولوس یا
شرابی که انرا ماء القرطن گویند بیاشامند بلغم وصفرا بقی

ودر آفتاب نهاده باشند

بیرون آرد وماء القرطم عسل است که با دو برابر باران
ضم کرده باشند یا باب جشه ممزوج ساخته بجوشانند
تا دو ثلث برود وافولوس دانکی ونیم است وکاه هست
که آن دو دادر حوالی جشم و دواهای مسکن اوجاع در
قروحات کهنه داخل میکنند واکر مقدار نصف افولوس
از آن حمول سازند زن داد را طمث کند وبچه بیرون آرد وهرکاه
که مانند فتیله در مقعد نهند شکم براند وکفته اند که این
بیخ را اکر با عاج بقدر شش ساعت بپزند عاج را نرم
سازد چنانچه هرچه خواهند بسازند واکر برک او را وقتی که
تازه باشند ضماد نمایند با سویق موافق بود دردهای جشم
را واورام حاده را که در قرحها پیدا می شود وکاه باشد
که ورمهای صلب را مثل دبیلها وخنازیر وجراحات را
تحلیل دهد این سخن را اسحق بن سلیمان نقل کرده وکفته که من
واقف نشده ام باین که بیروح با وجود برودت قوی که او
دارد واخراج جنین نیز استبعاد دارد حنین میکوید عجب
بجوش تحلیل میدهد

است



است ازوکه کلام جالینوس را دیدن که کشنیز تحلیل خنازیر میکند
با وجود قوه برودت کشنیز قبول دارد واین معنی را انکار
می نماید مخفی نماند که بر تقدیر آنکه در و قوة حاده نباشد
می تواند بود که بواسطه تکثیف مسام جلد حرارة در باطن عضو
محتقن شود وتحلیل ماده خنازیر کند واکر با سویق از این بیخ
را مخلوط سازند تسکین دهد وجع مفاصل را وکاه هست
که از پوست بیخ او شرابی ترتیب میدهند بی طبخ وصفة
عمل آن شراب است که بکیرند از شراب حلو مقدار مطر
الطین وسه من پوست بیخ را در آن بیندازند واز آن سه
شوالوس بدهند کسی را که خواهند که عضوی از اعضای
او مقطوع سازند یا داغ کنند که مطلقا از الم قطع وی
خبر دار نمی شود بواسطه سباتی که عارض می شود وقوالس
یک وقیه است ونیم واز این مراد هشت وقیه است منافع این
بیخ را هرکه بخورد وبوی آنرا استشمام کند او را سبات
عارض میشود واز عصاره او هرکس که بسیار خورد او را سکته

عارض شود وتخم لفاح هر کس که بخورد رحم را پاک کرداند
واکر مخلوط سازند بکبریتی که آتش ندیده باشد وزن او را حمول
سازد قطع ترف دم از رحم بکند واما استخراج دمعه
از بیخ او بان طریق است که در بیخ سوراخها بکنند باستاره
مایل وجمع کنند رطوبتی که کرد میشود وعصارهٔ این نبات
از دمعه او قوی است وبیخ را دمعه نمی باشد واین
بتجربه معلوم شده واما استخراج عصارهٔ تازه باین وجه
است که پوست او را بکوبند ودر زنبیلی ثقیل نهند رطوبت
از بیرون آید وعصارهٔ لفاح بنفسه دستور کیرند
صفت صنف دیگر از یبروح بعضی زعم کرده اند که مولی
صنفی دیگر هست که در زمینهای کسایه می باشد ودر زمینهای
که کو باشد بروید اورا عرف ورق است شبیه ببرگ یبروح
سفید وکوچکتر از آن درازی برک بقدر یک وجب باشد
وغلط کنند که آن بغلط ابهام قریب است وکفته اند که اکر از بیخ
مقدار یک درهم بیاشامند یا با سویق یا با نان بخورند

وپت باشد

ورنک برک سفیدات وبرک دوالی
بیخ دسته باشد وبیخ رنگ سفیدات
ونرم ودرازی آن بیشتر از یک وجب باشد





یا هر طعام که باشد خواب سنکین عارض شود قریب بچهار
ساعت یا پنج ساعت وکاه باشد که در وقتی که خواهند که عضوی
قطع کنند یا داغ کنند این بیخ استعمال کنند وبعضی کفته اند
هرکاه این بیخ را بیاشامند یا عنب الثعلب مختص کوبند چون پادزهر
از عنب الثعلب است وازان مضرتی نرسد مسیح کفته که لفاح
بارد است ودرو رطوبتی فضلیه هست نافع است بیداری را
واصحاب مره صفرا را مفید است بوییدن آن وخوردن
رازی کوید که لفاح بارد است سر را ثقیل می سازد وسبات
می آورد هرکاه بخورند غثیان وقی وسبات آورد وکاه باشد
که بکشد ودر کتاب حاوی آورده است که بعضی مشایخ
اطبای بغداد مرا خبر دادند که جاریه بیخ لفاح خورده وبیخود
افتاده است وسرخ شده بر سر او آب برف ریختند تا افاقت
کرد ودیدم من زنی را که بیخ لفاح برای فربهی خورده وچنان
شد که کسی تازه از حمام بدر آمده باشد سرخ روی وبدن
او منتفخ شد وابن ماسویه کوید که لفاح مسکن صداعات

یا شراب بسیار خورده صح

کدازخوردن کرم ومرهٔ صفرا حادث شده باشد اما سرجو بر کوید
هرکه بسیار خورد اورا اختناق عارض شود وحمرهٔ وجه وعقل
او زایل شود وعلاج ان چنانست که اول ایشان را کزانکبین وعسل
وروغن بدهند وقی بفرمایند امروس هن کفته است که
شاهترج لفاح است از خوردن ان نعاس هیجان کند هرکاه بسیار
خورند بکشد علاج ان قی است بآب افسنتین که باب
وعسل پخته باشند وخوردن فلفل وجند بید ستر وسداب
وخردل صاحب تقویم کوید بهترین بیروح انست که صنمی
شکل باشد بروما نند موی چیزی باشد فولس کفته است
بارد یابس است در سیم پس او مسهل بلغم است ومسهل
مره وهمچنین دمعه او سبات وسدر می اورد واصلاح
بالطریفل است شربت او سه درم است مراد او انست که قدر
قاتل این قدر است و کفته که جالینوس کفته است که جهت
اوجاع مفاصل کهن کرمی هیجان کرده باشد بسایند بسرکه
وخمر طلا نمایند واو یکی از سموم قاتل است ومی باید که طبیب





ازان بر حذر باشد وبخور دکس ندهد الا بملاحظه وحذر
تمام وارساموس کفته که بیروح جهة اختناق رحم وجمیع
دردها که از مرهٔ صفرا باشد واز برای صداع مراری نافع
است هرکاه یک جزو از وبا دوجزو صبر سقوطری ضم
کنند وبر صدغ مالند اما شیخ الرئیس میکوید که اطبا شخصی
را که از خوردن قشر بیروح بیخود شده باشد در آب
بسیار سرد می نشانند تا افاقه کند وکمان من انست که غرض
ازین جمع حرارتست واکر طفلی یا زنی لفاح خورده باشد
قی واسهال عارض میشود وقدر قاتل او بیم موجب عروض
حالات اختناق رحم میشود وسرخی روی وجحوظ عین
وبرآمدن ومنتفخ میشود وبدان او شبیه بر میت می باشد
علاج ان روغن است وعسل بغدادی کوید که تخم لفاح بدن را
منتفخ می سازد وفربه میکند ورنک روی را سرخ میکند
ومقدار مستعمل نصف مثقال است واکر ازنج او شش مثقال
با ماء القرطم بخورند صفرا وبلغم را بقی بیرون آرد وشرابی

قومی ازو

قیراط ۲ ام

که ارو می سازند زیاده اندو وقیه و نیم نباید استعمال
کردن بدل ان شاهسپرم است وهرگاه نتوان یافت وزن
ان بزر البنج است بغدادی گفته که بدل ان وزن آن بزر البنج باشد
و مقدار سه حبه از ان مستی می اورد یا تفریح خاصه که
باشکر و رازیانه بخورد **مطلوب هشتم** در ذکر بعضی
چیزها که در و تفریح و اسکار می باشد **زعفران** حاوی
وحاد و ... ریهقان و کرکم از نامهای اوست بپارسی کرکم
است و به سریانی کرکان و برومی انغون و بیونانی مزوموق
و شعور الصقالبه نیز گفته اند و او را خلوق گفته اند و روغن
اورا دهن الخلوق گویند و این اسامی بواسطهٔ انست که اینها
از زعفران معلوم شود نه عکس زیرا که زعفران اعرف و اشهر
انهاست هیچ زبانی نیست که این اسم را استعمال نکند در آن
دیسقوریدوس اورا قروقس نام نهاده بلغاری گوید که در
بسیاری از مواضع باشد خواه بکارند یا خود رو باشد
وخود روی او در صفحات جبال میروید بیان او شبیه است

بدل آن ضعف آن بزر البنج
و بعضی گفته اند م

به بیان نرگس



به بیان نرگس کوچکتر از انست در ایام بهار میکارند گل او
مانند است بگل نیلوفر حقیقی میگوید بایست میگفت بگل
حب النیل می ماند یا بگل للاب کبود می ماند اما با نیلوفر
اصلی شباهت کم دارد دیگری گفته که او را زیاده از چهار رنگ
نمی باشد و در میان گل او چهار جسم مانند موی می باشد
عدد بر زردی مایل باشد و یکی به سرخی مایل زعفران
اصلی آن ... موی سرخ رنگ است زعفران نیست
وگاه باشد که ان سه را بیقم رنگ کنند و سرخ شود و
مجموع را بزعفران خرج کنند و این خالص ترین اقسام غش
اوست بهترین اقسام او انست که رنگ او سرخ باشد
و شعر او مخم باشد بران بیاض باشد و دراز قد و ممتلی
باشد و اگر بدست بمالند دست را رنگ کند و بوی ان قوی
باشد وگاه باشد که بگوشت غش کنند و در بلاد فرنگ
برقب غش کنند باین طریق که ریسمانهای کنفی را بریسه
باندازه زعفران و رنگ کنند و در بعضا ماء آب بزعفران

وآن سه دیگر که زرد رنگ است م

حسای

بپاشند بعد از ان سریع بران بیفشانند تا بچسپد بر رشتهای
زعفران و گاه هست که مرداسنگ سوده بیفشانند و غرض
ایشان تثقیل وزن او ست و در مصر در زعفران سوده غش
کنند واما با زعفران خالص مقایسه باید کرد که البته مغشوش
از خالص بتفاوت اوصاف معلوم شود و انکه برسیح
و مرداسنگ غش کنند چون بدست بمالند سریح از ان
بریزد فی الجمله غش آن بر ناقد بصیر مخفی نماند بلغاری گویند بهترین
زعفرانها زعفران قیروان شهر است که از روم اورند و
زعفران سایر بلاد باین دو موضع نمیرسد بغدادی گوید
که مطحون او را بعصفر و مثل مغشوش می سازند و گاه
او را بطلا مطحی سازند و مرداسنگ سوده بران پاشند
و انها را بآتش امتحان میتوان کرد و باین صفات مذکوره
مذکوره جمع نمیشود در مغشوشات و گاه باشد که شعر
زعفران را بر کشوث خشک که بروی شکل احمر مالیده باشند
و زعفران سوده بران پاشیده و از ان معلوم شود که بچسپانند
با عصفر سوده مغشوش سازند
و بفروشند

هندیست حقیر گوید در زمان
بهترین زعفرانها زعفران م
کشمیر که از خراسان آورند و زعفران ح



و بفروشند و ان یضاف علی ماء العدس و الصبر فانهما یظهران رایحة
العصفر و ان یخفی در کتاب منهاج الدکانی اورده که زعفران
انواع است یکی جوزی است و ان فرنگی است و ان در فرنگی یک
قسم از مرتبت و گفته اند مریت در ان موضع که پیدا میشود
بر ین صفت می باشد و بعضی گفته اند که مریت را زیت بران می پاشند
تا سنگین شود و قول اول ارجح است نزد من و بعضی گفته
اند که عسل بران می پاشند و این نیز نزد من محالست و جوزی
خالص یعنی فرنگی شعرا و حمرتی دارد به بیاض مایل و
شعرا و از طرف بالا غلیظ تر است و طرف پایین رقیقتر
و اگر خشک کند زود متفرک و ریزه شود و اگر او بخایند
در طعم ان اندکی تلخی و قبضی باشد و رنگ وی ان بسرخی
مایل باشد و وزن ان سبک باشد و اگر در افتاب خشک
کنند زود خشک شود و اما مغشوش در افتاب ثقیل باشد
و شعر متساوی باشد و در افتاب اگر خشک کنند بهم کشیده
شود و نرم شود در زیر انگشت خمیر شود مادامی که نرم

و بعضی از زعفران محصل است و در ان نیز
خلاف کرده اند که در آنجا بهجان می باشد م

و زبان را اندکی بسوزد و بوی آن
خوش باشد و رنگ آن قوی باشد م

باشد و از آفتاب اگر بیرون آرند و در هوا بگذارند زود
خشک شود و طراوت خالص نداشته باشد و اگر آسیا
کنند بعضی از اجزای او چسبیده باشد و زردی آن بر سفیدی
مایل باشد و در رایحه ضعیف باشد اما زعفران مغربی را
قرص می سازند بهترین این است که بوزن سبک باشد
نبسته بمغشوش و رنگ او سرخ باشد مایل بر زردی
و زود متفرق و پرنده شود و رنگ آن وقتی که آسیا کنند
سرخ گردد و بوی آن قوی باشد و مغشوش وزن آن
ثقیل باشد زود متفرق نشود و در رو گلهای سفید باشد
و اگر خشک کنند زود خشک نشود و رنگ مطحون او
زردی باشد مایل بسپیدی و قسم دیگر از زعفران هست
که شعر او غلیظ تر از خوی است و آن وزن سبک باشد و مطحون
او سرخ باشد و بوی آن خوش باشد و مغشوش ضد این
باشد و زعفران خالص عراقی بوزن سبک باشد و شعر او
دقیق مایل به سفیدیست گویا که گرفته است و مطحون

او



او سرخ است و بوی آن قوی تر از بوی خوی است و اما زعفران
کرکی و آن زبون تر می باشد و چون کم می باشد بغش او کم می پردازند
و مغشوش و مطحون بان معلوم میشود که در آب حل کنند
و در آن لکه ازا بیرون کنند هیچ نماند که بیرون نیاید و در
طحن او اندک خشونتی باشد و چیزی را که با او رنگ کنند
در صبغ او میل بسبزی باشد و بوی او اندک باشد و [illegible]
حل کنند و زمانی اندک بگذارند اگر چیزی از آن در زیر نشیند
معلوم شود که بان اثر مغشوش کرده اند صاحب اختیارات
گوید بهترین آن بود که بغایت سرخ بود و خوشبو و در ولایت
فارس از کوه کیلویه خیزد و آن نوع بهترین انواع زعفران است
بعد از آن خراسانی که معروف بکمندیست بعد از آن زعفران
فرنگی که مشهور است بمصری بیشتر قلب بود طبیعت زعفران
مسیح میگوید که حار است در دوم و یابس است در اول
بغدادی گوید که حار در سیم است و یابس است در اول
و گفته اند که حار است در دوم و اول اصح است و شیخ در

افعال وخواص او کوید که قابض است ومحلل ومنضج بواسطه
انکه در وقبض مغری هست وحرارتی باعتدال ومفتح است
وجالینوس کفته که در زعفران قبض اندک هست واین بواسطه
جوهر ارضی بارد است واما غالب در وکیفیت حاره است
پس جمله جوهر او از کرمی در درجه دوم واز تجفیف در
درجه اولی باشد وبواسطه ان در وانضاج هست واو را
برین فعل قبض اندک که در وهست اعانت دهد وهر دوا که
در وا سخان قوی نباشد ودر وقبض باشد ودر وقوتی
هست که بواسطه ان مساوی ادویه ایست که مغری است
ودر وحرارتی قوی نیست ماحصل این کلام انست که هر دوا که
در وقبض اندک وحرارت ملایم باشد او منضج می باشد
مانند دوایی که در وتغریه وتخویج در مسام باشد وحرارت
ملایم باشد ان هم منضج است وتساوی این دو جنس دوا
در امر انضاج بواسطه قبضی که دارد جمع مسام میکند و
نمیکذارد که حرارت او تحلیل ماده کند ونضج نماید بلکه ماده

آنست که بواسطه





را در موضع نکاه میدارد وبحرارتی لطیف غیر قوی ان را نضج
میدهد ودوای مغری که قوی الحرارة نباشد همچنین در مسام
تخویج میکند ومانع تحلل میشود وبحرارة خفیفه انضاج
میکند وهم جالینوس کفته که قابض است ومنضج ومصلح
عفونت است دیسقوریدوس کفته که در زعفران قوة
منضجه ملینه قابضه هست مدر بول هست رنک روی
صاف کند وخمار دابرد هر کاه که با میبختج یا نانا مند وضع
کند سیلان رطوبات را بچشم وقتی که بر سر که طلا کنند یا
بر شیر دختر واکر با مبزند با ادویه اوجاع باطنه وبا فرزجات
وضمادات مستعمل جهت اوجاع ارحام ومقعده وتحریک
شهوة جماع میکند وحمیة را تسکین میدهد وادوام حاره
که کوش را عارض میشود چنین کفته اند که اکر مقدار سه
مثقال از ان بخورند واکر خواهند که از ان بسایند ودر افتاب
نهند یا بر خزف حار تحریک دهند چندانکه خشک شود و
سود از ان اسان شود ویا نا او را هر کاه سحق کنند وبا طلا

نسخه دهد م

بيانشامند بولبر انزوه راد و بير قلبيه كفته كه در زعفران قبض
وتحليل هست وتابع اين دو صفت است انضاج البته واورا
خاصيتي عظيم هست در تقويت جوهر روح وتفريح روح
بواسطه انكه در روح احداث نورانى وانبساطى ميكند نا
متناهى واين خاصيت راعطر بيحث كه او راهست اعانة
ميكند بالطبيعت مذكوره وهركاه كه بسيار بخورند در بسط
روح وحركت او بخارج بدن افراط كند بحيثيتى كه بواسطه
ان منقطع شود ازماده كه تغذيه او ميكند وتابع اين حالت
است موت وكفته است كه اين را وزن تعيين نموده اند
واولى انست كه از اذكى نكند بغدادي كفته كه دو درم
ان تفريح بسيار سخت ميكند وسه مثقال ان قاتل است
وتجربه كرده اند كه شش درهم ان قاتل نبوده چنانچه
حكايت كرده اند وكويا بحسب مزاجها مختلف مى باشد
وتدارك مضرات بچيزى چند كه قبض روح كند وانكه او را
بجوشانند اگر عسل با او باشد مبهج كويند كه زعفران





هاضم طعام است وغشاوه بصر را جلا ميدهد واعضاي باطنه
را تقويت ميكند بواسطه قوة قابضه كه در او هست هرگاه
بيانشامند با ازظاهر برو بنهند وسده ي كه در كبد است
دفع ميكند وهمچنين سده عروق را باعتدال مي آرد بواسطه
حرارت ومرارتى كه دارد اما اين حال دارد كه دماغ
را از بخار ممتلى مى سازد چنين در كتاب ترياق آورده
كه زعفران نفس را سهل ميكند يعنى دشوارى نفس كشيدن
را زايل ميكند وتقويت ميكند آلات نفس را وتقويت عظيم وخاصه
اوست كه ميل طعام را كم كند ودماغ را ممتلى سازد وچشم را
تيره كند وحواس را تيره كند وترشى كه در معده مى باشد
ابطال ميكند وبواسطه انكه آن ترشى منبه شهوت طعام
مى باشد رازي در حاوي كفته است كه زنى را چند روز
درد زادن كرفته بود وبچه نمى آمد او را دو درم زعفران
دادم در ساعت بچه متولد شد واين را چند بار تجربه
كرده اند ودرست آمده كه زعفران سكر ومستى بسيار
نكند

*[Margin:]* واعصاب ضعيفه را نيز تقويت ميكند صح

*[Margin:]* آن ميل طعام بر طرف ميشود بواسطه

*[Margin:]* تجربه كرده ام زعفران اشتهاى طعام را
ساقط ميكند ومنقى مى باشد ودر نسخه
ديكر از حاوي كفته كه صح

*[Margin:]* نسخ

می اورد و تفریح عظیم میکند تا بحدی که بدیوانکی
می انجامد و در منصوری اورده که زعفران معده
را اذیت میرساند مصدع است و سر را سنکین میکند
و خواب می اورد و در کتاب خواص اورده که سام
ابرص که انرا بپارسی مارمولک کویند در خانه که زعفران
باشد نیاید طبری کوید که اکر زعفران را بکوبند و ازان
مهره سازند که بزرکی جوزی باشد و انرا بر زنی
بندند که زاینده باشد مشیمه را بیرون ارد و از برای
این انرا بر ماده پایها می آویزند خوزی کفته که زعفران
هیچ خلط را تغیر نمیدهد بلکه حفظ می کند اخلاط را
بالسویه و اورا تقویتی هست اسحق بن سلیمان کوید
که خاصیت زعفران تحسین لون بشره است هر کاه
که باعتدال بکار دارند و اکثار شرب ان و ادمان
ان بسیار مضر است بواسطه انکه دماغ را ممتلی می
سازد و عصب را بیرون متاذی می سازد و بدماغ و





و عصب مضرت ظاهر میرساند اسحق بن عمران کوید که زعفران
معده را دباغت میکند بواسطه انکه اندک عفوصتی دارد
و تقویه میکند معده را و کبد را نیز تقویت میکند و مثانه
و کرده را پاک می سازد و اکر بپزند و اب ان بر سر ریزند
بیداری که از بلغم حادث شود زایل کند و خواب
آرد و سدد را بکشاید از مجهول نقل کرده که زعفران طحال
را بسیار نافع است بصری کفته که برک زعفران جراحت
را مندمل می سازد و قبض میکند و بوی ان سوخته را
مفید باشد و اکر اکتحال کنند بان نزول اب را نفع کند
و ارقی که از مرض حادث شود صاحب جامع کفته است
که سوخته را مفید باشد تا آخر کلام او از منافع روغن
زعفران دیسقوریدوس کفته که زعفران با طلا
ادرار بول کند و اما دوای را که از افرفو معمادان
کویند از روغن زعفران میکیرند بان که افاویه را
بیفشارند و ازان اقراص سازند بهترین ان آنست

ایکو کفته که

که بوی ان خوش باشد و از ان بوی باعتدال آید و وزن
ان ثقیل باشد و سیاه باشد و جوف درو نباشد و اکر
باب حل کنند رنک ان برنک زعفران قریب باشد
و در طعم او تلخی باشد و دندان و زبانرا بسیار قوی
رنک کند و چند ساعت بماند آن رنک منفعت آن جلا
بصر است و ادرار بول کند و مسخن و منضج باشد
و قوة ان بقوة زعفران شبیه است برای انکه درو
زعفران بسیار باشد بغدادی کوید که زعفران نفع
کند طحال را و بکدازد انرا بابی که هر روز ده قیراط بیا
شامند و کفته اند در خانه که زعفران باشد سام ابرص
دران خانه در نیاید و صحیح است که سام ابرص نزدیک
زعفران نرود و ضرر او را این دفع کند صاحب
اختیارات آورده که زعفران مقوی دماغ است و چون
با نرده تخم مرغ نیم برشت که دشوار زاید مقدار دو درم
بیاشامد در ساعة بار بنهد و مجربست صاحب منهاج





کفته که یکدرم تمام بود چون بدان طلا کنند نافع باشد و اکر
با ادویه ضم کنند نفوذ ان ادویها در جمیع بدن بکند و
درد سر که ان سردی بود و تنقیه را مفید بود شربتی از و
نیم درم تا یکدرم بود اسحاق کوید مضر است به شش مصلح
وی انیسون بود در منصوری کوید مصدع و مغثی
بود و مصلح وی عصارة ندشک بود بدل زعفران
وزن او قسط و نصف وزن او دار ترنج و ربع وزن او سنبل
و سدس وزن او پوست سلیخه است بعضی اطبا کفته
اند بدل ان دو چندان خلط زعفرانست دسقوریدوس
نقل کرده که بدل زعفران مثل وزن او سنبل است و
سدس وزن او پوست سلیخه و بعضی کفته اند بدل
ان خندبید ستر است و کفته اند بدل ان بوزن ان دار چینی
است و ربع وزن ان سلیخه و بعضی کفته اند بدل
ان دو ثلث وزن آن قصب است سپند بعربی حرمل کویند
رازی کوید سدر و صداع مجاورد حقیر کوید سپند فی

وقوت پشت دهد و درد وردکین وورکستن را
نافع باشد و ورمهای کرم که در کوش بود

می آورد و سکری دارد قریب به سکر خمر و نیز گفته اند که رنگ
را صافی می سازد و رغبت مجامعت می افزاید و بدن را فربه
میکند و بول و طمث بقوت میراند ابن وافد گفته که اصحاب
عشق را نافع است بواسطه اسکاری که دارد شیخ گوید که
در بنگ قوة مسکره هست مانند اسکار خمر کاکنج
او را حب اللهو خوانند بواسطه آنکه در او اسکاری هست مع
جبر از کاکنج هر که بخورد مست شود ابن سویدی (را ابن) از جالینوس
از کتاب خواص نقل کرده کندر طبری گفته است هر کس
کندر را با آب انار با ناشتا بیاشامد از آن بدن را خدری
احداث کند که چون ضرب سیاط یعنی چوب و تازیانه زدن
بر او آسان شود ابن بجوف [?] گوید کندر از ادویه مجربه
نیست اما این فعل بواسطه آن میکند که دل را تقویت میدهد
حنین گفته که اگر مقدار مثقالی از وی را با بجوشانند و از آن
بیاشامند دل را جلا دهد و حفظ را زیاده کند و بسیاری
فراموشی را ببرد و بلغم را مفید بود و اگر بسیار خورند

مضغ کند م





درد سر آرد و بخار بسیار متصاعد سازد و صاحب منصوری
آورده که ذکی می سازد عقل را و بسیار باشند که وسواس احداث
کند و خفقان را فایده دهد اسحق بن عمران گوید حدت نفس
را ببرد و حفظ زیاده کند قمیز و آن شیر مادیان است به عربی
لبن الرماک خوانند آن معده را زود بگذرد و چون بیاشامند
مست کند و ترکان آن را قمیز خوانند و ابن بیطار از روفس
نقل کرده که شیر اسب ادرار میکند خون حیض را که بسته باشند
از گرمی و خشکی مزاج و هرگاه بیاشامند دهای و رید هم
را بگشاید انطری [?] نقل کرده که شیر اسب گرم است و رحم
را از قروح پاک کند رازی در کتاب شراب نقل کرده که
شیر اسب چنان می نماید که گرمتر از شیرها باشد که آن موافقی
میکنند و من مشاهده کردم خلقی را از ترکان که چنان گمان
برده اند که هرگاه شیر اسب می آشامند ایشان را سکر عارض
میشود یعنی طعام را از معده فرو می آورد چون میگوید که اثر آن
و شکم را نرم میسازد م
استعمال قمیز میکنند و چون نزد ایشان مسکر دیگر نیست باین

ولبن الخیل دوان حیث [?] کمترست و دهنیت بیشتر م

سریع الانحدارست و از ابن ماسویه نقل میکنند که شیر اسب م

و این هم باید که کسی گمان برد که انفعال شراب از و حاصل میشود م

رغبت عظیم دارند با انکه ازو بعضی منافع چون انحدار طعام

ازو می باشد م

وتلیین بطن وابن معنی بسیار ظاهر است که اقرب اشیا

بطبیعت لحم لبن است در مبداء کون که اعضا از لبن اغذا

می یابد بعد از تولد شیر که خون است که استحالة یافته

باز مستحیل بدم میشود وهیچ عضو بعد از کبد اقرب بطبیعت

دم از لحم نیست دم ولبن ولحم سه چیزاند که در قرب

بیکدیگر تابع نداند این معلوم است که شیر همچنان نسبتی

را نسبتی تمام بالحم دارد آنجا نیز هست بنا بر آنکه عمده

غذای ایشان کوشتاست شیراسب مناسب ترین چیزها

بایشان باشد جهة آنکه بدن را در تغذیه حاجت بدو نوع

چیز است یکی جوهر کثیف که قریب بطبیعة اعضای صلبه کثیفه

باشد ومحدد مجاری ابها باشد ویکی جوهر لطیف که ملین آن

جوهر کثیف باشد ومرقق ومنفذ او در مجاری ومسالك

ضیقه ومحدث اخلاط که اجسام رقیقه سیاله اند وارواح

که الطف ما فی البدن است وایشان از کوشت وشیر اسب این






معانی بالتمام حاصل است معه شی زاید وان دفع هموم وغموم است

واحداث سرور وفرح است واز ین جهت این جماعت قوتهای

قوت تنا باشد وابدان ایشان در کمال م

بدنی ایشان در کمال فربهی وبزرکی وصفای لون وطراوت

بشره باشد واز ین جهت امراض ایشان کم می باشد واکر باشد

بواسطه قوت ابدان سهل الاندفاع می باشد واین نبات

در عجز ایشان نادر می باشد ولهذا انتفاع دیکر مردم ازان

شیوع وعموم ندارد وباید دانست که سکری که مصطلح اطباست

غیر سکریست که مصطلح فقهاست اطبا در چون کفته اند که قوه

مسکره هست وبزر البنج وجوز ماثل وباقی مخدرات را در مسکرات

شمرده اند وهیچکدام از انها شرعا مسکر نیستند همچنین اسکار

این شیر بمرتبه اسکار مخدرات نمیرسد پس معلوم است که شرعا

او را اسکاری نیست نابرین داخل محرمات نخواهد بود

اینست انچه حقیر را بخاطر میرسید رسانیده شد والله اعلم اما

اینکه در وفایده هست بانزك عادت افیون ثابت است اکرچه

حقیر را در ان تجربه زیاده نیست اما از روی قیاس میتوان دانست

که در وقتی که در غذا ازلین طبع نباشد و از اغذیه معتدل بها باشد
بواسطه آنکه زود منحدر شود و طعام را بزیر منحدر می سازد مفید
است و نیز مزاج را رطوبتی میدهد که جابر یبوست
افیونست و باعتدال باز می آورد و افعال طبیعی تمام منوط
باعتدالست و با اینها که مذکور شد کیفیتی و تفریحی دارد که در
ایام ترک عادت مطلوبست قهوه وان ثمره ایست بقدر
حب الغار دو پاره است مغز او در یک غلاف قشری سفید
رنگ و غلاف او سیاه رنگ است وان پوستیست تنکتر
از پوست پسته و غلیظتر از پوست حب الغار و پوست و
مغز او هیچکدام تلخی و تیزی نیست اگر طعمی از و محسوس شود
واندک تلخی با قبض و تفاهت باشد و در مغز او خشونتی
و صلابتی هست واکثر پوست او را می جوشانند و آب آن
می خورند در مکه معظمه چنین معمول است و در بسیاری
مواضع آنرا مثل برشته می سازند و در مکه این مغز را بریان کنند
چنانچه نیم سوخته شود او تلخی و سوختگی بگیرد و در آن
وطعم

تطریبی خ

چنانکه نزدیک باحتراق شود و آنرا
با پوست مخلوط ساخته میجوشانند

ظاهر



ظاهر شود و بعد از آنکه آب پوست خورده باشند باین مغز
تنقل میکنند و گاه باشد که مغز را تنقل کنند بی آب پوست و
مقصود ایشان در اینها همه بیداریست بغرض و رغبتی
وجهدی که در ذکر و عبادت یا در صحبت باشد طبع این ثمره
[illegible] شهرتست که بارد و یابس است و چون این دو کیفیت از و
ظاهر است و بسرحد اضرار نمیرسد غالبا در درجه ثانیه باشد
واما این که دو کیفیت متساوی اند یا یکی غالب است موقوف
است بتامل محل الطبیعی او و در تسکین او حاجع و افاده نشاط دخل
دارد و بیداری می آورد و زهاد جهت قیام لیل بدان
راغب می باشند و تسکین ثوران و غلیان دم میکند و حدة
صفرا و لذع آنرا می نشاند و احتراق سودا و غلظ آنرا کم میکند
لهذا در حمیات دمویه و صفراویه خاصه حصبه و جدری مفید
است و صبغ بول کم میکند بی آنکه حبس صفرا یا تقنیح رطوبات
کند پس اگر در میان یرقان دهند دور نخواهد بود و طبع را
نرم میدارد و بول را میراند و مشهور است که بواسیر را

بسیار نافع بود و در اکثر انواع صداع نفع دارد و در مقویات
مفید است و اصحاب مالیخولیا را بسیار بسیار مفید است
و آنکه بسبب غلیظی اخلاط باشد و انجماد چون تصفیه و ترقیق
میکند در آن نیز نفعی دارد و ربع را نفع تمام دارد و پندارم
که مجذوم را نافع خواهد بود جهت همین علت و چون
بر گرسنگی و تشنگی شارب را صابر و قادر می سازد در
سفرها که هوا گرم باشد و آب کم باشد و غذا اندک مددی
عظیم است و دفع گرسنگی و تشنگی میکند بی آنکه مؤدی بضعف
و انزاف شود طریق ساختن آنست که یک شربت آن پنج یا که
مثقال باشد در هشتاد مثقال آن آب بجوشانند تا سی مثقال
بماند صاف سازند بدل شکر گلی میرسانند و خفقان را مضر
است اصلاح آن بدو الثلث و نبات و گلاب و امثال
آن کند یا زعفران داخل طبخ او کنند و قبل از آنکه سرد شود
او را صاف سازند تا اشتغال قوت او را جذب نکند و نقل
از آن درمان آن بگذارند و بسیار بجوشانند و طبخ که بطبخ او

تا ده مثقال م

و بیا شانند مردار آن عظیم بد باشد و فاتر آن نیز خوب نیست م

بلغ



غلیظ شده باشد بسیار مضر است و مکرر خوردن آن خوب نیست
هر روز بیک دفعه اکتفا باید کرد و شرب آن باعتدال
احمدات و از قبیل افیونیات اعتیاد ندارد بناشتا خوردن
بهتر است و اگر بالای طعام خورند که از تعطش آن اندیشه
داشته باشد و بر بالای آن دیگر چیزی نخورند و اگر آن
قدر زمان بگذارند که طبع طالب آن شود اولی است این
کلامیست که حقیر ایراد کرده و بی استعانت بکتابی یا استماع
از احدی از ظهر خاطر این نوشته مطلوب نهم در ذکر عرق
مسکا از عرق خمر ولایی خمر بسیار احمات قلیلی از آن کیفیت
عظیم میدهد و هضم طعامهای غلیظ و جلای معده و پاک
کردن آن بسیار نافع است در آن موضع از عسل نبیذی
می سازند که بعضی ادویه داخل میکنند و آن کیفیت بسیار
دارد این عرق زیاده از کیفیت آن کیفیتی دارد چنانچه از
چیزهایی که اینجا مستعمل است چیزی نظیر آن نیست که در آن
مرتبه جلا داشته باشد از بعضی مردم شنیدم که آنجا دانه

رغبتاً

از اخلاط م

هست مثل کندم انان بوزه میکیرند این عرق آن دانه است
وبرا بعیدمی نماید که چیزی باین حدة ازچنان دانه حاصل
شود ودرین حال ان منفعت که ازخمر وعرق ان توقع
میدارند ازین عرق درزمان ترك عادت نمی توان یافت
وچون هردوحرامند استعمال هردو بحسب شرع منهی
است واحتراز از ارتکاب انچه بتجربه بیشتر رسیده اولی
است ازانکه تجربه نشده باشد بانکه هرچیزکه دروی حرمة است
دران شفا نیست وطریق ترك این مخصر باینها نیست این حقیر
بعضی اوقات ترك افیون بتهوه نمود بعد ازانکه آخر شد
ودیکر پیدا نمی شد کوکنار بطریق متعارف معمول داشت
معده برهم میزد ونفخ بسیار پیدا می شد واشتها ساقط شد
بخاطر میرسید که پوست خشخاش را با بعضی ادویه مصلحه ممزوج
کرده بجوشانند بعد ازانکه بکرار وجوه استعمالات شد برین
طریق که قرار یافت که ده مثقال خشخاش وپنج مثقال مغز بادام
ونیم مثقال فلفل وقرنفل وربع مثقال دارچینی وربع مثقال
ونیم مثقال مصطکی وربع مثقال سنبل
وربع مثقال ... جوز





جوز وزعفران قدری وپنج مثقال پوست خشخاش در صد
مثقال اب بجوشانند تا هفتاد مثقال اب بماند وان آب
کرم بیاشامند واین طریق بسیار خوب برامد واصلا مضرتی
نمی ساند وفواید ومنافع بسیار دارد وموجب ملال میشود
اما صاحب حدث ضاعی ازاین در موضع مفیده غافل نیست
بلکه طریق استعمال بجا امر جرو
امراض بر وظاهرات واین معنی بر عاقل
روشن ومبین است وبرطبی
اکر هزار وجه بیان کند در
هیچکدام مهارت حاصل
نمیکند ونکوید

والله الموفق
والمعین
ه

